



نوشتہ

آنی بیزانت

ترجمہ

حسین مریدی

فهرست مطالب

۳ - ۱۱	<u>مقدمه</u>
۱۱ - ۲۲	<u>بخش اوّل، حکمت الهی و علم</u>
۲۸ - ۳۲	<u>بخش دوّم، حکمت الهی، اخلاق و هنر</u>
۳۵ - ۴۲	<u>بخش سوّم، حکمت الهی، و فلسفه</u>
۴۵ - ۴۹	<u>بخش چهارم، حکمت الهی، و مذهب</u>
۵۰ - ۵۵	<u>بخش پنجم، حکمت الهی، و کاربرد آن در مشکلات اجتماعی</u>
۵۶ - ۶۱	<u>بخش ششم، جزییاتی چند در باره منظومات و عوالم</u>
۶۲ - ۶۲	<u>بخش هفتم، انجمن حکمت الهی</u>

مقدمه

حکمت الهی (theosophy) از دو کلمه (theo خدا) و (sophia حکمت = wisdom) ترکیب یافته است؛ و به همین دلیل این معنا را که همان حکمت الهی (God-Wisdom) است، به خود گرفته است. و این معنایی است که هر فرهنگ لغاتی ارائه می دهد: « ادعای دریافت دانش مستقیم از خداوند و یا از ارواح». هر چند که این تعریف نادرست نیست، اما نابسند است، و فقط جزء کوچکی از صورت ذهنی تمامی معنایی را که کلمه حکمت، از حیث تاریخی یا عملی در بر دارد، عرضه می نماید.

به طوری که در جنبه دینی یا مذهبی حکمت الهی خواهیم دید، دریافت «معرفت مستقیم از خداوند» هدف غایی حکمت الهی، و قلب، و حیات تمام ادیان حقیقی است؛ این بالاترین «معرفت، و علمی است که به واسطه خداوند هر چیز غیر شناسخته می شود.»؛ اما در عین حال پایین ترین معرفت، است؛ زیرا «غیر» شناخت پذیر، و روش های شناخت آن، مطالعات حکمت الهی را حجیم می کند.

این که گفته آمد به اندازه کافی طبیعی است، زیرا معرفت عالی را باید هرکسی برای خود کسب کند، و از غیر کار چندانی ساخته نیست، جز اشاراتی به طریق، یا با ترغیب به جهد، و یا با تمثیل؛ همان گونه که دانش سفلی را از طریق کتاب، سخنرانی، گفت و گو می توان از گوینده ای به شنونده انتقال داد.

اسرار

این جنبه باطنی دین در تمام اعتقادات جهانی چشمگیر و کم و بیش تبیین شده است، اما، در ورای همه جزئیاتی که در جنبه ظاهری ادیان دیده می شود، اسرار موجود و همیشه در قلب آنها نهفته است. جایی که جنبه ظاهری جزئیاتی را بر عقل تحمیل می کند، جلوه باطنی حقیقتی را به روح تقدیم می نماید؛ اولی را عقل استنباط، و با استدلال از آن دفاع می کند، دیگری را کشف یا ذوق در می یابد - که قوه ای « ماورای عقل و استدلال» است و اکنون فلسفه غرب آن را در تاریکی دنبال می کند. این «اسرار» را، در ادیانی که از میان رفته اند، فقط با روشی می توان آموخت که لازمه آن پیروی از تعلیماتی است که جلوه های حیات روحی را سریع تر از تکامل طبیعی و بدون استمداد به روی ما می گشاید؛ از نویسندگان کلاسیک می آموزیم که در این اسرار ترس از مرگ از میان رفته است، و هدف منظور این نبوده تا از بشر انسان خوبی ساخته شود، بلکه این طریق را فقط برای انسانی مجاز نموده است که ماهیت خوبی دارد؛ و او را به انسانی خداگونه متحول می نماید.

چنین اسراری در قلب ادیان عتیق وجود داشت، اما بتدریج از قرون چهارم تا ششم ناپدید شد، علت توقف آن هم فقدان طالب بود.

در آثار زیادی از نویسندگان مسیحی، بویژه در نوشته های قدیس کلمنت در اسکندریه و در اورینگن، با عنوان « اسرار عیسی » در مسیحیت می توانیم نمونه هایی از این اسرار را بیابیم. در این مورد قضیه مشروط به اخلاقیات والا می شد، همان گونه که در اسراط یونانی داریم: «آنانی که مدت های مدیدی از تخطی و معصیت میرا بوده اند . . . بگذارید نزدیک شوند». نشانه هایی از منشأ این موضوع و وجود آن را در انجیل عهد جدید می توان یافت. منظورم جایی است که گفته می شود مسیح به حواریون اسرار را می آموخت: « اسرار دارالله به شما مستقیماً، اما به دیگران در تمثیلات عطا می شود». و این تعلیمات، اریگن، باقی مانده، و در اسرار عیسی دست به دست می گردند؛ قدیس پل نیز ادعا می کند که « ما از " حکمتی " سخن می گوئیم که در آنها "کمال" هست - این دو واژه را در مورد اسرار به کار برده اند.

اسلام نیز تعلیمات سرّی دارد. گفته می شود فرامد این اسرار از علی [ع]، داماد نبی محمد [ص] است. این اسرار را از طریق مراقبه و انضباط زندگی، یعنی با روش هایی که در میان صوفیان رایج است تعلیم می دهند.

بودیسم هم *سانگها* دارد، که با آن از طریق مراقبه و انضباط زندگی، می توان به حقیقت پی برد.

هندویسم، هم در کتب مقدس و هم در اعتقادات متداول، وجود معرفت علوی و سفلی را تأیید می کند، بازهم، دومی با آموزش، و اولی از طریق مراقبه و انضباط زندگی حاصل می شود. و همین امر است که معرفت یا دانش علوی را "باطنی" می نماید؛ معرفت تعمداً محجوب و پنهان نیست، اما علنی هم نیست؛ بلکه فقط با قوه ای، که نیروی دانستن، و وجه آگاهی است آشکار می شود. این نیرو در تمام افراد انسان، بجز افرادی که هنوز در مسیر تکامل پیشرفت متداول قرار نگرفته اند، وجود دارد.

گاهی این نیرو در عرفا بروز می نماید، که اغلب وجهی غیرعادی همراه با دژآشفتگی [حیرت متافیزیکی] به خود می گیرد، اما حتی در این مواقع هم کم و بیش نشانه ای از آن نیرو است، زیرا انسان روشن بین و بی غرض متوجه حرکت تازه ای در تکامل طولانی آگاهی خود می شود که با خلوص استثنایی ظهور و بروز می نماید: " قلب خالص . . . به دیدار خدا خواهد رسید."^۱

پروفیسور جیمز فوران تکان دهنده این نیرو را در زندگی عادی با عنوان " تغییرات ناگهانی " در کتاب [چند سانی تجارب مذهبی] یادآوری می نماید. آگاهی روحانی واقعی است؛ شواهد آن را در تمام ادیان می توان یافت، و امروز بسیاری از مردم را در سنین مختلف برانگیخته است. و افراد را نسبت به پیشبرد تکامل این واقعیت روحانی، از راه مراقبه و انضباط زندگی ای که به آن اشاره شد، آرام و به دلخواه می توان ترغیب نمود. اما چون گرایش به امور باطنی دین علمی حصولی نیست، بلکه مرحله ای از آگاهی است؛ تعلیمات هم نیست، اما زندگی است. از این رو افراد زیادی به آن ایراداتی گنج کننده، مبهم و نا محدود می گیرند، چون برای کسانی که واقعیات

^۱ - قلب المومن عرش الرحمن. م.

روحانی را تجربه نکرده باشند، نمی تواند غیر از این باشد، زیرا فقط چیزی را که آگاهی تجربه کرده باشد، در آگاهی شناخته می شود.^۲

شیوه های باطنی را می توان یاد داد، اما آن دانش باطنی ای که محصول کاربرد این شیوه هاست، البته آن هم وقتی که با موفقیت تعقیب و جزء زندگی بشوند، برای هرکسی و فقط برای خود او مقدور می گردد. امکان دارد بتوانیم موانع شهودی را از سر راه دیگران برداریم، اما هر فرد انسانی فقط با چشم خود توان دیدن دارد.

معنای اولیه

حکمت الهی همین دانش مستقیم خداوندی است؛ نقش عرفان، یا گرایش باطنی، که در تمام ادیان وجه مشترک دارد، جستجو برای دریافت این دانش است، اما حکمت الهی می کوشد این دانش را در هندویسم، بودیسم، مسیحیت کاتولیک روم، و صوفیسم به صورتی علمی علنی نماید. حکمت الهی مانند این آیین ها و ادیان به شیوه ای کاملاً روشن و مشخص، با بازنمایی آگاهی روحانی، روش دستیابی به دانش دست اولی در این زمینه را تعلیم می دهد، و آن اعضای [انسان] را واسطه های رسیدن به این آگاهی در این عالم اند به کمال نزدیک می کند تا بهتر و بیشتر وظایف خود را ایفا کنند. در این جا، یک بار دیگر سخن از روش های مراقبه و انضباط زندگی به میان می آید.

از آنجا که حکمت الهی همانند علم نفس کلیه^۳، علم ازلی^۴ است، که هسته مرکزی هندویسم می باشد؛ یعنی «دانش الهی است که حیات ازلی می باشد»، و اساس مسیحیت است. این چیز تازه ای نیست، بلکه در تمام ادیان هست، و لذا این موضوع را در اثر مشهور حکمت الهی، یا دین روانشناسانه، نوشته مکس مولر فقید، خاورشناس شهیر می بینیم.

معنای ثانوی

با توجه به معنای اولیه حکمت الهی، معنای ثانوی کالبد آموزه آن محسوب می شود، که اعتقادات متداول در تمام ادیان را در برمی گیرد، منظوم خصوصیات، خصایص انحصاری، مناسک، مراسم و سننی هستند که ادیان متعدد را از یک دیگر متمایز می کنند؛ معنای ثانوی، این حقایق معمول را که اجماع اعتقادات جهانی است مطرح می نماید، اعتقاداتی که در کلیات آنها، حکمت دینی^۵، یا دین جهانی^۶ شکل می گیرد، و این سرچشمه ای است که تمام ادیان از آن جدا می شوند، بدنه شجره حیاتی است که تمام شاخه ها از آن می رویند.

همان گونه که گفته شد، وجه تسمیه حکمت الهی ریشه ای یونانی دارد، که آمونیس سککاس^۷ آن را برای نخستین بار، در سده سوم پس از میلاد مسیح، به کار برد. حکمت الهی نه فقط مشمول عرفان می شود، بلکه نظامی التقاطی^۸ را هم پوشش می دهد، که حقیقت را صرف نظر از چند و چونی محصول آن می پذیرد، و به مظاهر خارجی آن توجه چندانی ندارد.

حکمت الهی به صورت فعلی آن در سال ۱۸۷۹ در امریکا و اروپا ظهور یافت، و این زمانی بود که ناباوران اسطوره شناسی تطبیقی را چون سلاحی برنده علیه مسیحیت به کار گرفته بودند، و

^۲ - هر که شد محرم دل در حرم یار بماند و آنکه این کار ندانست در انکار بماند، حافظ. م.

^۳ - the Science of the self [Atma-vidyā]-

^۴ - the Science of the Eternal [Brahma-vidyā]

^۵ - the Wisdom-religion

^۶ - the Universal Religion

^۷ - Amminius Saccas

^۸ - an eclectic system

، با تحول آن به مطالعه ادیان تطبیقی، تحقیقات و اکتشافات جدید باستان شناسان و عتیقه شناسان موجب شد، به جای تنها ماندن دوستداران دین در زیر آماج موشک های دشمنان، از این دستاوردهای علمی سنگرهای دفاعی ساخته شوند.

اسطوره شناسی تطبیقی

اکتشاف شهرهای باستانی ای که در زیر خاک فرورفته بودند، نیش قبرهای قدیمی، و ترجمه نوشته های مهجور ادیان مرده و زنده، این واقعیت را به اثبات رسانید که تمام ادیان بزرگ موجود و ادیانی که از پیش وجود داشته اند در اصولی ترین خصیصه های خود با هم تشابهاتی دارند. آموزه های اصلی، و چکیده اخلاقیات آنها، قصه هایی که در حول و حوش بانیان این ادیان دور می زنند، نمادها، و آیین های آنها همه با هم شباهت نزدیکی دارند. اینها واقعیات انکار ناپذیر بودند، زیرا در معابد باستانی حجاری، و در کتب قدیمی نوشته شده بودند؛ با تحقیقات بیشتری که انجام گرفت، و با حجیم تر شدن منابع حاصله، شواهد بیشتری به دست آمد.

حتی در میان حقیر ترین قبایل وحشی، تعلیمات، و سنی از حقایق مقدس مشابه ردیابی شد، که با زمختی های اصالت جان، و بت پرستی آمیخته شده بود. چگونه این تشابهات را می توان توجیه نمود، و تحمیل آنها در مسیحیت چه بوده است؟

«کلید کشف این معما»⁹ مسأله «تکامل» بود، و پیداکردن پاسخ این پریشش ها هم دیری نپایید. دین تکامل یافته بود؛ از زمان جهالت تاریک، انسان های وحشی اولیه، از ترس برای نیروی های طبیعت تشخیص قایل شده بودند. آن گاه با تکامل ادیان و حیانی، فلسفه های عالی هم شکوفا شدند و انسان متمدن شد.

طبیعیات انسان های وحشی هم مثل بانیان ادیان تمجید می شدند؛ تعلیمات اولیا و انبیا موجب تصفیه حرف های نسنجیده و دژآشفته خیالبافان نیمه مجنون شد؛ ترکیب نیروهای طبیعی که حاصل عقل عالی انسان بود، در اثر تحریکات احساسی خدایی شده بود. این پاسخ به اسطوره شناسی و به پریشش های آشوب زده ای بود که مردان و زنانی را در معرض بادهای یخ سان شک و تردید رها کرده بود که خانه های ایمان آنان در اطراف آنان ویران می شد،

در عین حال، فقدان اخلاقیات هم تهدید دیگری بود، اما، در این آشفتگی اوضاع، زمزمه ای از شهود به گوش جان می رسید، که می گفت: «تمامی من یقیناً نخواهد مرد»، فیزیولوژی روان شناسی را اسیر کرده بود، و مغز را خالق تفکر معرفی می کرد. تفکری که زاییده مغز بود، با آن رشد کرد، با آن بیمار شد، و با آن مضمحل گشت؛ اما آیا سرانجام با آن نمرود؟

آیین لادریه یا تجاهل گرایی هم رشد می کرد و بارور می شد. سؤال این بود که انسان می توانست چه بداند، یعنی، حواس انسان فراسوی چه چیزهایی را می توانست کشف نماید، و عقل انسان فراسوی چه چیزهایی را می توانست استنباط کند؟ این شرایط تفکر افراد تحصیل کرده اواخر سده نوزدهم بود، که نسل جوان به زحمت می تواند این «خسوف ایمان» راستین را ادراک کند.

⁹ "open-sesame"

ادیان تطبیقی

در آن حکمت الهی اروپا، بناگاه عرفان یا شناخت معرفت خفی در مقابل آیین لادریه قد علم نمود، و بررسی ادیان تطبیقی نیز در برابر اسطوره شناسی تطبیقی جای خود را بازکرد. در این تحول ادعا شد که نیروی های انسان در به کارگیری حواس و عقل انسان از پا درنیامده اند، زیرا در ورای این قوای ظاهری، نیروی شهودی و شواهدی یقینی از روح هم وجود دارند؛ که واقعیت وجودی آنها را می توان با ادله و برهان اثبات نمود؛ این واقعیت بر آگاهی روحانی انسانی نیز گواهی می داد، که اعتماد به آن به اندازه دریافت های عقلی و حسی معتبر بود.

حکمت الهی که بر تمام واقعیات مکشوف باستان شناسان و عتیقه شناسان صحنه می گذاشت، تأکید می کرد که این دستاوردها نیازمند توجیهاتی هستند که با توضیحاتی که دشمنان دین ارائه نموده بودند هیچ گونه سنخیتی نداشت؛ یعنی، حکمت الهی با قبول واقعیاتی که واقعی بودند، توضیحات ارائه شده دیگران را فرضیه ای صرف تلقی می نمود.

لذا، حکمت الهی فرضیه توضیحی دیگری را برای این واقعیات عرضه نمود، که به همان اندازه مقبول بودند، یعنی جامعه تعلیماتی دینی، اخلاقیات، قصص، نمادها، آیین ها، و حتی آثار آنها را در میان انسان های اولیه، منبعث از از مزکزیتی مشترک می دانست که تبار تمام ادیان، و سرچشمه آن در *برادری انسان های الهی* بود، که هر از گاهی یکی از اعضای خود را به این عالم گسیل می داشت تا دینی جدید را بنیان گذارد، و دلیل تصدیقات اساسی همگون ادیان است، اما علت تنوع و تفرق ادیان، از حیث صورت ظاهری، تناسب هر کدام با نیازهای زمان طلوع آن است، که قابلیت امت را برای پذیرش رسالت رسول مربوط توجیه می نماید.

بدیهی است که هر یک از این دو فرضیه از قابلیت توجیهی واقعیات برخوردارند. اما چگونه باید بین این دو به تصمیم نهایی رسید؟ حکمت الهی، در این مورد از تاریخ استمداد گرفت: تاریخ نشان داد که روزهای آغازین هر دینی از رونق بیشتری برخوردار بود، در ضمن تعلیمات هیچ رسولی را طرفداران بعدی او هرگز جرح و تعدیل نکردند، در حالی که، اگر دین را محصول موضوع تکامل بدانیم، باید واقعیت امر عکس این قضیه را اثبات می کرد، می دانیم که آیین هندوها در *اوپانیشادها*، [قدیمی ترین ادبیاتی، که جزیی از *وداها ست*] بنیان گذاری شد، زرتشتی ها از تعلیمات پیامبر خود، بودایی ها از گفتارهای حضرت بودا، عبریان از موسی و انبیای دیگر، مسیحیان، و مسلمانان نیز از تعلیمات پیامبران بزرگ خود بهره مند شدند.

ادبیات دینی این ادیان متأخر مملو از رسالات، شروح، و احتجاجاتی است، که منشأ آنها عدولت جدید نیست، بلکه ناشی از الهاماتی است که در اصول ادیان نهادینه شده اند. در این بررسی متوجه می شویم که از احادیث بانیان ادیان، و از تعلیمات تابعین همواره طلب الهام شده است.

مانو، ویاسا، زرتشت، بوددها، و مسیح^{۱۰} شخصیت های والای انسانی ای هستند، که در دستورات همه آنها، در هر نسلی رعایت محبت و حرمت انسان مورد تأکید بوده است.

رسولان بسیار و رسالت آنان ادیان است. حکمت الهی به تمام این رسالات به عنوان براهینی توجه دارد که در فرضیه مربوط به توجیه حقیقی این واقعیاتی همت می گمارد، که در واقع، دیگر فرضیه نیستند، بلکه حقیقتی است که تاریخ آن را تأیید نموده است. در برابر این آرایش باشکوه

¹⁰ - Manu, Vyāsa, Zarathushtra, Buddha, the Christ.

رسولان و رسایل آنها، اسطوره شناسی تطبیقی قادر به ارائه حتی یک برهان هم از تاریخ نیست که اثبات کند یکی از ادیان از بدویت به روحانیت و فلسفه تکامل یافته است؛ فرضیه اسطوره شناسی مطرود تاریخ است.

در این برهه زمانی دیدگاه حکمت الهی با چنان گستردگی ای پذیرفته شده است که مردم از شوکت فرضیه آن را در مقابل فرضیه های دیگر نمی توانند ادراک کنند. حکمت الهی برای بار دیگر، در سال ۱۸۷۵ توسن جوان جامعه حکمت الهی را در میدان تفکر جهانی به جولان درآورد، اما هرکه با شرایط موجود آن زمان آشنا باشد باید آن ادبیات اسطوره شناسی تطبیقی ای مطالعه کند، که در سده پیشین انتشار یافت، و شامل آثار حجیم *دولار* و *دوپیس*^{۱۱} [قضیب پرستی و آفتاب پرستی]، و *اسطوره حوری دریایی نوشته هیگین*، و کتاب های *هارگریو جنینگز*، *فورلونگ*،^{۱۲} و دوازه کتاب دیگر بود، در این آثار چنان با قاطعیت سخن می گویند که خواننده را بناچار برآن می دارد تا باور کند که آن گفته ها از چنان واقعیتی اصولی برخوردارند، که هیچ انسان تحصیلکرده ای آنها را انکار نخواهد کرد.

آنانی که در جوانی دست و پایشان در آن کلاف سر در گم به بند کشیده شد، خود را پیچ و خم های بی پایان و بفرنج آن گم کردند، چنانکه گویی *مینو تاور*^{۱۳} (هیولای) اسطوره شناسی تطبیقی ایمان آنان را درید، آنها، و فقط آنها می دانند و چه خوب شور و هیجانی را به یاد دارند که *اریادنه*^{۱۴} نوین، یعنی، *هلنا پتروونا بلاوتسکی*^{۱۵} آنان را از کام آن هیولا نجات داد. اما دریغا که خیلی از افراد سخنان او را غلط استنباط نمودند، و او را بسیار سعایت کردند. در حالی که او چراغی برای راه نمایی به دست آنان داد تا راه خود را از میان آن پیچ و خم های سر در گم بیابند، او آنان را به شمشیر «آموزه سرّی» مسلح نمود تا با آن شمشیر آن هیولا را بکشند. [اثر ماندگار مادام بلاوتسکی در سال ۱۸۸۹ انتشار یافت.]

جالب توجه است که یادآوری کنیم، مسیحت کهنه با اعتقاد به این که تمامی نسل بشر فرزندان آدم می باشند، و آدم در سال ۴۰۰۴ ق.م. خلق شد، سنتی از وحی اولیه ای را که به آدم عطا شده بود حفظ کرد. نسل های بعدی آدم این سنت را در تمام اطراف و اکناف عالم گسترش دادند، اما نشانه هایی از این سنت را باید در دانه های حقیقتی یافت که در پوسته های ادیان «غیر ابراهیمی» نهفته است. هرچند که این منظر، برغم باروری تخمه حقیقتی که در نهان دارد، از دید مردم تحصیلکرده دور مانده است، زیرا آنها می دانند نژاد بشر از صدها هزار سال پیش وجود داشته است، و عمر او به دورانی که حد اقل شش هزار ساله است محدود نمی شود..

وحدت ادیان

دستاورد موضع کلی این موضوع در واقعیت اجماع اعتقاد دینی است که هر دینی را که مدعی موضعی انحصاری و مجزا باشد ویران می کند؛ در چنین موضعی، دین انحصاری در معرض قرار می گیرد که با تهاجمی همه سو مواجه، و ادعایش به آسانی رد می شود. اما در همین

¹¹ - Dulaure and Dupuis [On phallic and sun worship,] through *Anacalypsis*

¹² - Hargrave Jennings, Forlong

¹³ - Minotaur هیولای اسطوره ای که سرش انسان و تنه اش گاو نر است.

¹⁴ - Ariddne دختر پادشاه مینوی، در اسطوره یونانی

¹⁵ - Helena Petrovna Blavatsky بانی حکمت الهی. م.

واقعیت، وقتی تمام ادیان با هم باشند، و خود را چون برادرانی عرضه کنند، که فرزندان یک تبارند، که آن عقل الهی است، قابلیت دفاعی دارد.

این منظر رضایت بخش تر خواهد بود وقتی متوجه شویم که هر دینی لحن خاص خود را دارد، و به نیروهایی که در کار تکامل بشرند کمک خاص خود را دریغ نمی دارد، منظری رضایت بخش تر خواهیم داشت. و چون توجه خود را به اختلافات ادیان معطوف بداریم، علاوه بر تشابهات آنها، متوجه طرح آموزش انسانی ادیان می شویم، که به شنیدن زه باشکوهی شباهت دارد که موسیقیدانی استاد نت های آن را ردیف نموده باشد، که با علم و آگاهی کامل به ارزش هر کدام از این نت ها آهنگ استادانه اش را می نوازد.

در میان ادیان متعدد، هندویسم یک حیات ذاتی^{۱۶} (درون بودی) را در همه اعیان عالم اعلان می نماید، و از این اعلامیه، انسجام کلی، وظیفه فردی هر کدام به دیگری در کلمه ترجمه ناپذیر دارما^{۱۷} [یعنی دین، وظیفه، واجب، و بیش از اینها. این کلمه بر مقدار تکامل گذشته انسان، تمام آنچه از او آن چیزی را ساخته است که هست، و اقدامات بعدی ای که باید با کم ترین تأخیر و مشکل ممکن برای تکامل های بیشتر خود بردارد، دلالت ضمنی می کند.] توجیه و تمجید می شود.

زرتشتی ندای پاکی، پاکی محیط، پاکی بدن، و ذهن را می سراید. یهودی بانگ درستی سر می دهد. مصر واژه قدرت خود را علم می داند. بودیسم دانش درست را سرلوحه کار خود قرار می دهد. یونان از جمال دم می زند. روم از قانون سخن می راند. مسیحیت ارزش فرد را تعلیم می دهد و ایثار را ارج می نهد. اسلام توحید الهی را طنین انداز می نماید. یقیناً برای هر کدام از اینها عالمی غنی تر وجود دارد، و ما نمی توانیم گوهر واحدی را از گردن بند ادیان جهان جدا کنیم.

از این چشم انداز جذاب این جمال متنوع، و ارزش روحانی این تنوع، معنای واقعیت برادر بزرگی در اذهان ما جلوه گری می نماید که کارش هدایت به سوی تکامل روحانی است، چنین وحدت عمیقی، با چنین تنوع بدیع و باروری نمی تواند فرصتی صرف، و هم‌رخدای صرف تلقی شود، بلکه باید نتیجه طرحی باشد که سنجیده اتخاذ و با قدرت اعمال شده است.

روش بررسی

از آنجا که نظام حکمت الهی سنتز فکری سترکی است که شامل همه چیز می شود، و چون کار این حکمت با خداوند، کائنات، انسان، و روابط بین آنهاست، بهتر آن باشد که گستره آن را به چهار عنوان زیر تقسیم کنیم، که با منظر بسیار واضح و عقلانی انسان هماهنگی دارند. انسان را می توان موجودی تلقی کرد که دارای جسمی فیزیکی، طبیعتی عاطفی و عقلانی است؛ که روح ازلی آنها را واسطه تجلی خود در این علم فانی قرار داده است. این سه دایره طبیعت انسانی، با این نامگذاری، و با فعالیت های عظیم انسان، یعنی علم، اخلاق و فلسفه زیبا شناسی، و فلسفه هماهنگی دارد.

(۱) طبیعت عاطفی انسان به مشاهده پدیده های اطراف او اشتغال دارد، و این مشاهدات خود را با تجربه تصدیق می کند؛ این مشاهدات را به کمک مغز ضبط و تنظیم می نماید، و به قیاس

¹⁶ - One Immanent Life

¹⁷ - Dharma

می پردازد، بعد فرضیه های خود را طبقه بندی می کند، و با آزمایش های حساس به تدبیر آنها می پردازد، و در نتیجه به دانش طبیعت پی می برد و قوانین آن را ادراک می کند؛ و بر این نمط علوم را پایه گذاری می نماید، که نتایج شکوهمند کاربرد عقلانی اعضای جسم فیزیکی او در عالم فیزیکی است. لذا، ما باید حکمت الهی را علمی بررسی کنیم.

(۲) طبیعت عاطفی انسان احساسات و امیال را نشان می دهد؛ احساسات معلول تماس با علم بیرونی است، تماس هایی که ارمغان آنها لذت و درد می باشند باعث باروری این امیال در انسان هوس تجربه مجده لذت را در انسان تقویت، و اجتناب از رخداد دوباره درد را تشدید می کنند. ما بعداً به این امور خواهیم پرداخت و متوجه خواهیم شد که آرزوی رسیدن به سعادت در ما ریشه ای بسیار عمیق دارد، که بذر آن در هر مخلوق حساسی کاشته شده است، این آرزو مدام به او مهمیز می زند تا خود را در غایت امر با قانون دمساز نماید، یعنی، درست عمل کند، و از خطا بپرهیزد. بیان این هماهنگی در زندگی ما، و در ارتباط ما با دیگران، همان رفتار درست است. بیان این هماهنگی در ماده صورت درست، یا زیبایی است. پس، ما باید حکمت الهی را به عنوان اخلاقیات-هنر مطالعه کنیم.

(۳) عقل انسان از او می خواهد که محیط او، هم از حیث حیات و هم از حیث ماده، برای او معقول باشد؛ عقل طالب نظم، تعقل، و توجیه منطقی است. عقل از آشفتگی و اختلال رنج می برد، عقل جویای دانایی و ادراک است، و این منظور در آرامش مقدور می شود. از این رو است که ما باید حکمت الهی را با دید فلسفی مطالعه کنیم.

(۴) اما با این سه، یعنی، علم، اخلاقیات - هنر، فلسفه، طبیعت ما کاملاً اکتناع نمی شویم. آگاهی دینی با ابرام در تمام ملت ها، جرم و جنایات، و در تمام اعصار خود را بر ما تحمیل می کند. از سکوت سرباز می زند، و اگر آن را با نان حقیقت سیر نکنیم از پوسته های خشک و به درد نخور خرافات تغذیه می کند. روحی که انسانی است از جستجوی روح کلی ای که خداست دست برنمی دارد، و پاسخ خدا- هر چند که نا تمام است، اما با وعده بیشتر - همانا دین است. لذا، ما باید حکمت الهی را به عنوان دین نیز مطالعه کنیم.

اکنون که این عناوین چهارگانه را متذکر شدیم، به آن تعلیماتی از حکمت الهی می پردازیم که در زندگی و رفتار انسان حایز بیشترین اهمیت اند. آنچه باقی می ماند: اشارات معدودی از اطلاق عملی اینها در مسایل اجتماعی، و بیانی صرف است - زیرا در مدار مختصر این کتاب کوچک امکان ندارد حکمت الهی چیز دیگری از این دورنمای گذشته و آینده را برای ما بازگشایی نماید. هیچ کدام از تقسیم بندی هایی که می کوشند روح واقعاً تقسیم ناپذیر را - که جرقه ای از آتش کائنات است - تقسیم کنند ارضا کننده نیستند، این تقسیم بندی ها ما را از وحدت آگاهی ای که نفس کلی ماست محجوب کنند. حواس، عواطف و عقل سطوح تراش خورده یک الماس، یا جلوه های یک روح می باشند. زندگی روحانی، یا دین، باید سنتزی علمی باشد، اخلاقیات - هنر و فلسفه سطوح تراش خورده دین می باشند. دین باید در تمام مطالعات تراوش داشته باشد، همان گونه که روح در تمام صورت ها می تراود.

نفس کلی ما واحد است، متکثر نیست، هرچند که زندگی طغیانگر او خود را از راه های کثیری تبیین می نماید. بنابراین، اگر چه، به منظور روشنی مطلب، من موضوع خودم را به اجزائی چند تقسیم می کنم، از خواننده کتابم استدعا دارم به خاطر بسپارد که طبقه بندی وسیله است و هدف نیست؛ طبقه بندی ها بسیار، اما آگاهی واحد است؛ و از آنجا که، برای توجیه روشن، باید از

پريشان کردن اشخاص اجتناب کنیم، و باید مدام مدّ نظر داشته باشیم که ذات (جوهر) تقسیم پذیر نیست و باید از آن بپرهیزیم.

بخش اول

حکمت الهی و علم

در روش های قدیم مطالعاتی از کلیات به جزییات می رسیدند که بهترین روش برای دانش پژوهان جدی و فلسفی است [یعنی از روش قیاسی بهره ور می شدند]. اما در روش های نوین با بررسی جزییات به کلیات پی ببرند؛ علتش این است که ذهن خواننده نوین برای مطالعات جدی هنوز آمادگی پیدا نکرده است. تحقیق با این روش [اسقرایی] آسان تر است چون دشوارترین قسمت مطالعات در آخر کار بررسی می شود. از آنجا که این کتاب مختصر برای خوانندگان نوین تدوین می شود، من نیز از روش دوم [استقرایی] پیروی می کنم.

حکمت الهی روش مشاهده علمی را، که شامل آزمایش، تنظیم واقعیات متقین، استقرا، فرضیه، قیاس، تصدیق، و تأیید حقیقت مکشوف است، قبول دارد، اما حوزه آن خیلی وسیع تر می باشد. حکمت الهی خلاصه هستی را که فقط شامل دو عامل حیات و صورت است، و بعضی این دو را روح و ماده، و برخی زمان و فضا می نامند، درک می کند، زیرا روح حرکت خدا، و ماده سکون خداست.. چون منشأ روح حیات الهی و مبدأ ماده اثر کلی است، که دو جلوه واحد ازلی، در فضا و زمان می باشند. [نک به بخش سوم].

در حالی که علم متداول، ماده را به ملموسات محدود می کند، علم منظور حکمت الهی ماده را درجه بندی شده می نمایاند، که شامل ملموسات فیزیکی و ملموسات حواس فرافیزیکی می باشند. حکمت الهی می داند که شناخت جهان فیزیکی مشروط به داشتن جسم فیزیکی است، و اجزای مشخص آن همان اعضای حسی تکامل یافته، یعنی چشم، گوش، و غیره هستند، که با آنها اعیان خارجی دریافت می شوند، و اجزای دیگر، مانند دست، پا، اعضاء تکامل یافته کرداری می باشند، که وسیله تماس با اعیان خارجی هستند.

حکمت الهی متوجه این واقعیت است که، در تلاش های زندگی گذشته، با به کارگیری نیروهایی که در شرف تکوین بوده اند، این تکامل فیزیکی به ثمر رسیده است، و این کوششی که برای به کارگیری نیروی زایشی شده است، ماده را تدریجاً به شکل عضوی درآورده است تا با آن و از نیروی آن استفاده بهینه کرد.

اگر این سخن بوخر^{۱۸} را که گفته است: ما راه نمی رویم چون پا داریم؛ ما پا داریم چون خواسته ایم راه برویم، واژگونه بنمایانی، باید رشد پاها را معلول پاهای موقتی و عوضی تلقی کنیم، در حالی که علت شکل گیری پاها، برآمدگی دایمی ای در بدن بوده است که به مرور زمان آن قدر تغییر یافته که به شکل پا تکامل یافته است، و این تکامل حاصل تلاش مخلوقات زنده برای تحرک بوده است. همان گونه که و. ک. کلیفورد^{۱۹} می گفت سوسمارهای بسیار بزرگ قرن گذشته: "بعضی خواستند پرواز کنند، و پرنده شدند". "اراده برای زندگی کردن"، یعنی، میل داشتن، فکرکردن، و عمل کردن، در نهاد هر تکاملی نهفته است.

¹⁸ - Bücher

¹⁹ W. K. Clifford

حکمت الهی در قلمروهای علوی همین اصل را مرعی می‌دارد، اگر چنین باشد؛ و اگر باید آگاهی [انسان] حوزه‌های دیگر را از حوزه فیزیکی تشخیص دهد، باید این آگاهی دارای کالبدی از ماده متعلق به آن حوزه ای باشد که در صدد جستن آن است، و کالبد هم باید دارای حس‌هایی باشد، که عامل رشد آن همان میل به زندگی برای دیدن، شنیدن، و غیره است. [من کلمه حوزه "sphere" را در گستره تام ماده که بر نمونه معینی دلالت دارد، به کار برده‌ام، و منظورم . . ساختار اتم‌های نوع واحدی است. [نگاه کنید به "اتم" در بخش چهارم. چون امکان دارد عوامل متعددی در یک حوزه وجود داشته باشد؛ بنابراین عالم آسمانی حوزه ای مربوط به روان است. کلمه مرحله (plane) را نیز به همین معنا به کار برده‌ام، اما گویا معنای آن را به آسانی درنیافته باشند.] این که باید حوزه‌های دیگری وجود داشته باشد، و کالبدهای دیگری هم باشند تا واسطه شناخت حوزه‌های دیگری شوند، موضوعی نیست که از حیث نهادی و اصولی شگفت آور تر از این نیست که حوزه فیزیکی ای وجود دارد، و کالبدهایی فیزیکی هستند که به واسطه آنها آن حوزه فیزیکی را می‌شماسیم. نهان جو^{۲۰} - یعنی، کسی که در طلب امور مربوط به نفس الهی در طبیعت است - وجود این حوزه‌ها را تأیید می‌کند. خود او صاحب این حوزه هاست و از این کالبدها استفاده می‌کند.

گفتارهای زیر - جز در یک مورد که در جای خود توجه شما را به آن معطوف خواهد داشت - همه حاصل بررسی‌هایی است که نویسنده و نهان جویان دیگر با استفاده از این کالبدها، در این حوزه‌ها کار کرده‌ایم؛ همه ما این موضوع را با اعضای انسانی خود دریافت کرده، و حقیقت موضوع را قدم به قدم اثبات نموده‌ایم. ما با تحقیقات خود جاهای خالی زیادی را پر کرده‌ایم. بنابراین، حق داریم که با تجارب دست اول خود امکان تحقیقات مافوق طبیعت را عملی بدانیم، و بگوییم این تحقیقات به اندازه تحقیقات فیزیکی قابل اعتماد می‌باشند، زیرا این تحقیقات در یک مورد بیست و سه سال، و در موردی دیگر بیست و پنج سال به درازا کشید؛ البته هم در تحقیقات فیزیکی و هم در تحقیقات مافوق طبیعت امکان اشتباه وجود دارد، به همین دلیل این خطاها باید ما را برآن بدارد تا در تحقیقات خود دقت بیشتری مبذول داریم، نه این که از آنها دست برداریم.

جدول تطابقات

جدول زیرین منظری از حوزه‌هایی را می‌نمایاند که شامل آن کالبدهایی است که واسطه تجلی حالات آگاهی انسان می‌باشند، و انسانی که به این آگاهی رسیده باشد از این کالبدها در بررسی آن حوزه‌هایی که زمینی و مربوط به زمین ما هستند استفاده می‌کند. به انسان ازلی، مونا (جوهر فرد)، "یکتا" گفته می‌شود، یعنی، جزیی از حیات الهی است،؛ [این گفتار، و آنچه را که در بالا توجه شما را به آن معطوف داشتم، یعنی، موضوعی که به مونا مربوط می‌شد، جزء تأییدات مشاهداتی نویسنده نیست. این نفس اعلی فقط در موقعیت‌های نادری متجلی می‌شود که سیل عظیم نور خیره‌کننده ای بر انسان نازل شود: طبیعت این نفس، در عالم این نفس، و خود این نفس فراسوی هر بینش قابل تصویری است. هیچ کدام از ما هنوز به آن دست نیافته‌ایم. با این حال این همان چیزی است که ما آن را حیات خود در او می‌خوانیم، زیرا همان گونه که مصریان می‌گفتند، او که حیات اعلی، یعنی، "خدای ناپیدا" است، در هرکدام از ما وجود دارد.

²⁰ - The Occultist

یقیناً او فرزند خداست، که به صورت خدا آفریده شد، خدایی که حیاتش را با سه جلوه اراده، عقل، و فعلیت خلقتش متجلی می نماید. او در حوزه خود زندگی می کند، که با نزول جرقه ای از آتش خود، و جریانی از زندگیش خود را در پنج حوزه تجلی می نمایاند.

چون شعاع این تجلی، به اتمی از ماده هر کدام از این سه حوزه بالاتر نزدیک شود، بسان روح انسانی ظهور می نماید، سه جلوه موندی اراده، عقل، و فعلیت خلاق را دوباره احیا می کند، و در مرحله معینی از تکامل، به عنوان نفس انسان، خودش را آشکار می نماید، ولی، هویتش را هرگز از دست نمی دهد، اما در آن سفر طولانی ای که حرکت می کند، تمام قدرت های موند را، که در نهم او پنهان هستند، آن چنان که درختی در دانه ای پنهان است، باز و آشکار می نماید.

همچنان که ملکوت ماده را مسخر می کند، موند والدی او حیات، و دانش عوالمی را که در آن زندگی می کند هر چه بیشتر در درون او فرو می ریزد. اما عبور از این سه حوزه اصلی برای حصول به دانش کامل و قدرت تامی که در نظام شمسی ما وجود دارد کافی نیست؛ زیرا هنوز دو حوزه دیگر باقی مانده است، لذا فرایند این فرو ریزی در ماده همچنان ادامه می یابد. یعنی، روح با ورود به مولوکول خشن تری از ماده حوزه اسفل خود را تقویت می کند، بعد اتمی را از حوزه چهارم ماده که دارای ماده غلیظ تری است، و نیز اتمی را از حوزه پنجم، که آخرین حوزه سفلی فیزیکی است، به این فرایند متصل می کند، پس او [روح] باید کالبدهایی داشته باشد، تا بتواند به وسیله آنها در حوزه های تجلی یافته پنچگانه کارآیی داشته باشد.

بعداً خواهیم دید که کالبدهای اسفل روح، چیزی را تشکیل می دهند که به آن شخصیت می گوئیم، شخصیتی که در مرگ و بعد از مرگ از بین می رود، و در تولدهای مجدد دوباره جان می گیرد، در حالی که حوزه های اعلی، به فردیت روح شکل می دهند، یعنی به آن واقعیت مهمی که خاطرات گذشته باشد، این خاطرات در این سفر زیارتی دراز مدت باقی می مانند. اکنون این واقعیاتی را که در بالا بیان کردیم، در جدول زیر مشاهده می کنیم.

[واژه های سانسکریت برای دانشجو مفید خواهند بود، زیرا در ادبیات حکمت الهی کاربرد فراوانی دارند، اما معادل های انگلیسی آنها را در بالا من ارائه داده ام:

1. Adi; 2. Anupādaka; 3. Atmā or Nirvāna; 4. Buddhi; 5. Manas Mahāparinirvāna, and for Anupādaka, Parinirvāna.]

1 - ادی؛ ۲ - انوپادا؛ ۳ - اتما یا نیروانا؛ ۴ - بوددهی؛ ۵ - ماناس یا ماهاپارینوانا، و پارینوانا را برای انوپادا.

(۱) تثلیث های ادیان، یعنی سه شخصیتی را که در مسیحیت وجود دارد، همان تجلیاتی است که در نظام شمسی بروز می کنند. یعنی ظهور سه گانه ای که اختلاف نقش را نشان می دهند، و باید آنها را از پایین [به بالا] مشاهده کنیم. کل نظام شمسی را می توان کالبد کلمه^{۲۱} نام نهاد، و خورشید را کالبد فیزیکی تلقی نمود، که جزیی از "او" را متجسم می کنند.

(۲) انسان "به صورت خدا آفریده شد". جلوه های "او"، اراده، عقل، و فعلیت، یا قدرت، علم - عشق، و خلاقیت است که در بازآفرینی متجسم خودش، به عنوان اراده، شهود، و عقل نشان داده می شوند.

هفت حوزه از پایین به بالا عبارتند از: جامد، مایع، گازی، اتری، فوق اتری، غیراتمی جزیی، اتمی.

بخش دوم قلمرو های الهی

[الف] - فردیت جاودانه [ب] - شخصیت فانی

[همان طور که جانمندی (قدرت حیات) خود را در کالبد فیزیکی به دو صورت نشان می دهد، صورت دوم آن نیز از حیث ایفای نقش دو بخش می شود: یکی جانمندی انرژی آفرین در جزء لطیف تراست، که همتای اتریک نام دارد، و از چهار اثر فیزیکی ترکیب می شود، و دیگری جانمندی خودکار است که از جزء غلیظ تری که جمادات، مایعات و گازها باشند ترکیب یافته، از آنها استفاده می کند. ماده فیزیکی موجود در حوزه فیزیکی از این اجزای هفتگانه تشکیل می شود.

ممکن است سؤال شود غرض از این سیر نزولی تا حدّ ماده چیست؟ موند با این سیر نزولی به چه چیزی می رسد؟ ماده در حوزه های تجلی مانع دیدار آن خداوندی می شود که در همه جا حضور دارد، و او را از پاسخگویی به ارتعاشات ماده ها باز می دارد. همان گونه که اگر فردی در آب بیفتد و شنا نداند غرق می شود، اما می تواند شنا یاد بگیرد و در آب آزادانه حرکت کند، مناد نیز چنین وضعیتی دارد. موند در پایان سفر زیارتی خود، از قید نظام شمسی آزاد می شود، و می تواند در هر قسمت آن به ایفای نقش خود بپردازد، به اراده خود خلق کند، به میل خود حرکت نماید. هر نیرویی را که در نهان ماده است بازبگشاید، موند می تواند با هر شرایطی تا ابد خود را سازگار نماید؛ در این سیر هر امر تلویحی ای توضیحی می شود، و هر امر بالفطره ای بالقوه، و با اراده خود در تمام حوزه ها زندگی می کند، و به آنچه موجب تجلی اوست در تمام حوزه ها دسترسی می یابد.

کالبد فیزیکی

بازگشایی عملی آگاهی را از پایین به بالا به بهترین وجه می توان تعقیب نمود، زیرا اول کالبد فیزیکی که وسیله دانایی است تنظیم می شود، و خود را با این دانایی در عالمی که می شناسیم می نمایاند. طبیعت روانی عقده ها و غده های عصبی کالبد فیزیکی را تحریک می کنند، و روان حاکم نظام نخاعی می شود، و اینها در اثر تکاملی که در حوزه های غیر مرئی می یابند با تحریکات فیزیکی پیش می روند.

ما نیازی نداریم که خود را درگیر تکامل کالبد فیزیکی غلیظ کنیم، چون این موضوع مربوط به مطالعات علوم فیزیکی است. آگاهی انسان نسبت به کالبد فیزیکی کار خود را اتوماتیک انجام می دهد، لذا انسان نیازی ندارد روندهای فیزیکی خود را هدایت کند؛ چون این روندها به صورت عاداتی انجام می گیرند که نتیجه فشار ممتد آگاهی است.

جزء لطیف تر کالبد فیزیکی، یعنی همتای اتری آن، در جزء غلیظ تر نفوذ می کند، با کمی گسترش تمام کالبد فیزیکی را فرامی گیرد؛ اعضای مشخص این همتای اتری گرداب های رویه ای آن می باشند، که در این ده قسمت قرار دارند [۱] بالای سر، [۲] نقطه بین ابروها، [۳] گلو، [۴] قلب، [۵] طحال، [۶] شبکه عصبی شمسی، [۷] ستون فقرات پشت، [۸، ۹، ۱۰] قسمت تحتانی لگن خاصره؛ که از این قسمت آخر جز در سحر سیاه استفاده نمی شود.

عناوین فنی این گرداب ها چاکرام ها، یعنی چرخه هایی می باشند، که در مسیر تربیت سرّی، و از طریق پلی که بین حوزه های فیزیکی و نجومی (عاطفی) است فعال می شوند، تا حوزه عاطفی را در مسیر فعالیت آگاهی بیدارکننده قرار دهند. سلامت شریک جدی آن بستگی به جانمندی همتای اتری آن دارد، که انرژی خود را مستقیماً از خورشید می گیرد، و در قسمتی که با طحال ارتباط پیدا می کند، این انرژی را به جریاناتی تقسیم می کند تا آن را به اعضای مختلف کالبد غلیظ انتقال دهد، شعاع های مازاد این انرژی به خارج می تابند، و به تمام مخلوقاتی که در طیف آنها قرار داشته باشند انرژی می رسانند.

هرگاه کالبدی ضعیف برای رسیدن به توانمندی خود را تمام و کمال در همجواری فرد سالم پر شور و نشاطی بکشاند، این اقدام اغلب موجب تحلیل آنهایی می شود که در نزدیکی آن قرار داشته باشند. این توانمندی مازاد را در روش های مغناطیسم فیزیکی، یعنی نیروی درمانی، و غیره می توان بسط و گسترش داد.

ژرف بینی اتریک که دقیق تر از دید معمول و متداول است، در بررسی ذراتی مانند اتم های شیمیایی، یا مطالعه ارواح طبیعی، یعنی پریان، جنیان، و مخلوقاتی از این گونه، کاربرد دارد زیرا آنها در کالبدهای سفلی خود از ماده اتریک استفاده می کنند. این امکان هم وجود دارد که در حالات عصبی بسیار ضعیفی که از هیجان، ناسلامتی، و مصرف الکل ناشی می شوند دیدار این مخلوقات مقدور و مکن شوند.

بخش اتریک مغز در رؤیاهای، بویژه رؤیاهایی که معلول اثرات بیرونی، یا فشارهای درونی عروق مغزی هستند، نقش فعالی ایفا می کند. این رؤیاهای معمولاً دراماتیک (پراز شور و شگرفی) می باشند و امکان دارد تمام خاطرات رویدادها، اشیا و اشخاص را که مربوط به گذشته ها می باشند با آب و تاب بنمایانند.^{۲۲} در اشخاصی که از سلامت معمولی برخوردار هستند، بخش اتریک کالبد فیزیکی از بخش غلیظ آن جدا نیست، اما بخش اتریک را می توان با داروهای بیهوشی از کالبد فیزیکی بیرون آورد، و این کالبد اتریک است که واسطه تمنندی یا تحقق تجسد در مدیوم ها می شود.

با وقوع مرگ ارتباط آگاهانه همتای غلیظ با کالبدهای اعلی کاملاً قطع می شود؛ و این حالت وازنی مدتی، که معمولاً ۳۶ ساعت دوام دارد، باقی می ماند، و چون کالبد غلیظ کارآیی خود را از دست داد، این مفارقت دایمی می شود؛ و کالبد فیزیکی هم به مرور از هم پاشیده می گردد.

نگاه کنید به کتاب *فلسفه عرفان*، اثر دوپرل، *Du Prel, Philosophy of Mysticism* - 22

حوزه عاطفی یا نجومی، عوالم و ساکنان آن

خود حوزه نجومی ای که به زمین ما مرتبط است دو کره دارد، و نیز عالم نجومی و ساکنان آن، و عالم میانی یا امیالی، که جزیی از عالم نجومی است، و ساکنان آن از شرایط خاصی پیروی می کنند، اما در این مقطع نیازی نیست که خود را درگیر این موضوعات کنیم.

تمامی این حوزه عاطفی متعلق به آن آگاهی ای است که با بروز احساسات، امیال، و عواطف نمود پیدا می کنند؛ تغییرات عاطفی در آگاهی انسان ارتعاشاتی در ماده نجومی ایجاد می کند، و چون ماده نجومی دارای حرکات ارتعاشی لطیف و سریعی است، این ارتعاشات برای کسی که دید نجومی دارد به صورت رنگ های متفاوت رؤیت می شوند.

خشم موجب ارتعاشاتی می شود که با برقی از رنگ سرخ همراه است، احساس ایثار یا عشق موجب بروز رنگ آبی یا هاله رزگونه ای در کالبد نجومی می شود. خلاصه، هر احساسی از رنگ خاصی برخوردار است، زیرا دارای مقدار ثابتی از ارتعاشات خاص خود می باشد.

بدیهی است که کالبد نجومی انسان از ماده نجومی تشکیل می شود. وقتی که این کالبد نجومی با کالبد فیزیکی همراه باشد، در آن نفوذ می کند و در ورای آن بسط می یابد، و در این حالت منبسط به صورت ابر یا بیضی متمایزی ظهور می نماید. این تفاوت های تصویری دلالت بر کم و بیشی پیشرفت افراد مختلف دارند.

روشنی و درخشندگی رنگ های لطیف تر، صوری که صحت و دقت زیادی را می نمایانند، و بزرگی آنها حاکی از تکامل بیش تر صاحبان صور است. وقتی که انسان با کالبد های عالی تر خود، از کالبد فیزیکی اش فاصله می گیرد، من باب مثال وقتی که شب ها خوابیده است، به چنین کاری می پردازد، کالبد نجومی او به کالبد فیزیکی اش شباهت کامل دارد.

چون ماده نجومی تحت تأثیر تفکر قرار گرفت، شکل پذیر می شود، یعنی انسانی که از تفکر خود متأثر شده باشد، در عالم نجومی به شیوه شخص خود ظاهر می گردد، و خود را همسان و با لباسی که در تصور خود دارد می بیند. دوستی نه چندان نزدیک، کالبد نجومی سربازی را که در جنگ کشته شده، با زخم هایش، و کسی را که غرق شده با لباسی که از آن آب می چکد می بیند.

معمولاً افراد انسان در عالم نجومی دارای صور انسانی هستند، اما دیگر ساکنان عالم نجومی، مانند پریان اعلی، ارواح طبیعتی که با تکامل گیاهی و حیات حیوانی مرتبط اند، و غیر آنها دارای کالبد هایی هستند که نمای بیرونی و اندازه های آنها مدام تغییر و تحول می یابند.

عناصر شوخ چشمی از ارواح طبیعت، گاه با استفاده از این خاصیت بزرگ نمایی ماده نجومی، خود را به شکل های غول آسا و مخوفی در می آورند تا مزاحم های ناخوانده را به عالم خودشان بازگردانند. بعضی مخدرها، مانند حشیش، بنگ، افیون و مسمومیت های الکلی قوی به قدری در اعصاب فیزیکی اثر می گذارند که تخدیرشدگان را مستعد پذیرش ارتعاشات نجومی می کنند، و در نتیجه، این بیماران متأثر از مواد مخدر برخی از ساکنان عالم نجومی را مدت کوتاهی می بینند.

شخصی که از فراوانی هذیان و روان آشفتگی عذاب می کشد، دچار هراس های آزار دهنده ای است که بیش تر مربوط به دیدار عناصر چندش آوری است که در اماکنی گرد می آیند

که مشروبات الکلی فروخته می شود، این عناصر بازدم هایی را جذب و از آن تغذیه می کنند که مملو از بخارهای گندی است که کالبد میخواران را اشباع کرده است.

تمام احساساتی که در کالبد فیزیکی در لذت و درد خلاصه می شوند مربوط به درون نفوذی کالبد نجومی می باشند، و اگر این کالبد با داروهای بیهوشی و خواب مغناطیسی از کالبد فیزیکی اخراج گردد، آن احساسات از کالبد فیزیکی نیز محو می شوند.

چون در خواب بدل اتریک همتای غلیظ خود را ترک نمی کند، هر گونه مزاحمت فیزیکی کالبد نجومی را خیلی سریع بیدار می کند؛ اما هر جا که قسمت اعظم ماده اتریک نیز اخراج شده باشد، پل ارتباطی بین دو کالبد نیز شکسته می شود، و همین امر موجب حالت ترانس (خلسه) می شود؛ و در چنین شرایطی کالبد غلیظ بی آنکه دردی را احساس کند به شدت چند سویه می شود. اما به محضی که کالبد نجومی دوباره وارد کالبد فیزیکی بشود، و «آگاهی فیزیکی» بازگردد، درد هم مجدداً بروز می کند.

موقتاً می توان گفت که در این مرحله فعلی تکامل، مرکز عادی آگاهی در کالبد نجومی است، که در کالبد فیزیکی فعال می باشد. اگر اظهار نظر نادرست را روا بداریم، «آگاهی فیزیکی» را در این زمان نیمه آگاه تلقی می کنیم.^{۲۳}

شرایط اشخاص در طول خواب با توجه به مرحله تکاملی آنان متفاوت است. شخصی که از لحاظ کالبد های اعلی تکامل پیشرفته ای ندارد، وقتی کالبد فیزیکی خود را رها کند، در جاهای آشنا مشغول سیر می شود؛ انسان میانه حال برغم توجه درونیش به سوی افرادی کشانده می شود که برای او جذابیت دارند، و جنبه ارتباطیش با دوستان خود فقط روانی است؛ در مرحله نسبتاً بالاتر، و با ذهنی بسیار فعال قابلیت گیرندگی پیدا می کند، و حل و فصل مشکلات خود را در این آگاهی آسان تر از حالت فیزیکی انجام می دهد. شاهد براین قضیه گفتار متداول زیر و امثال آن است: «خواب رایزنی می کند، بهتر آن باشد که با آن حال مشاوره ای به خواب رفت.»

مشکلی که هنگام خوابیدن آرام در ذهن جای می گیرد، معمولاً پاسخش را بامداد می یابد. اما همه افراد انسان در عالم نجومی آگاهانه کار نمی کنند؛ زیرا برای این منظور لازم است به بیرون توجه داشت نه به درون. لذا هر جا که انسان پاک و مسلط به خود باشد، و در عالم فیزیکی پایمردی نشان دهد، اگر فرد پیشرفته تری هم باشد اغلب در عالم نجومی «بیدار» است. این فرایند صرفاً آن فرد را وامی دارد تا به جای این که در تفکرات خود مستغرق گردد، متوجه چیزهایی باشد که در اطراف او جریان دارند؛ کالبد نجومی چنین فردی فعالیت های روانی و اخلاقی را کامل و منظم نموده است، تنها چیزی که برای او باقی مانده این است که در محیط های نجومی خود بیدار بماند.

حامی او مسایل را برایش توضیح خواهد داد، و مدتی نزدیک او می ماند؛ این حامی به او نشان می دهد که ماده نجومی از تفکر او تبعیت می کند، و او می تواند به اراده خود با هر سرعتی که مایل باشد حرکت کند، از درون صخره ها عبور کرده، در اعماق دریاها غوطه ور شود، از میان آتش های شعله ور بگذرد، از بالای پرتگاه ها و در هوا پرواز کند، اینها همه بستگی به این دارد که نترسد و اعتماد داشته باشد؛ اما اگر جرأت و جسارت خود را از دست دهد، در این موضع خود را به خطر خواهد انداخت، و «بازتاب» این خطر هم همان صدمه ای خواهد بود

²³ - if such a bull may be permitted to an Irishwoman.

که تصور کرده است، یعنی، در کالبد فیزیکی خود آسیب هایی مانند کبود شدگی پوست، خراش، زخم، و غیره مشاهده خواهد کرد.

وقتی انسان این درس های مقدماتی را آموخت، و توانست در عالم نجومی درست ببیند و درست بشنود، برای خدمت به « زندگان» و « مردگان» آمادگی لازم را کسب کرده است؛ چون به این توانایی رسید، او را « حامی نامریی » می گوئیم، و او شب هایش را صرف یاری رساندن به افراد گرفتار می کند، نادانان را آموزش می دهد، و کسانی را که تازه وارد عالم نجومی شده اند از دروازه مرگ می گذراند. اکنون توجه خود را به اینها که گفته شد معطوف می داریم.

عالم امیال، یا برزخ

این همان جزء از عالم نجومی است که در آن شرایط اختصاصی برای تولد های دوباره افراد فراهم می آید. هیچ کس در عالم نجومی آزاد نیست مگر این که به دانستگی لازم رسیده باشد. به قول پیتر قدیس « ارواح زندانی» می باشند، زندانی هوس ها و امیال خود. و به همین دلیل، آن را عالم امیال نام نهاده اند.

ما دیده ایم که در مرگ انسان ملبس به کالبدهای لطیف تر خود می باشد، یعنی لباس فیزیکی ای را که در طول حیات خاکی در بر داشته است در می آورد؛ « پوشش پوستی ای» که به « اولین انسان» به محض « هبوط» در عالم ماده داده شد، که ناشی از « دانستگی» ای بود که به آن دست یافت. پیتر قدیس در قصه ابراهیم، ساره و هاجر می پرسد: « کدام یک از این چیزها تمثیل هستند؟»

وقتی پوشش پوستی انسان هم بیرون می ریزد، باز هم انسان همان گونه که ملبس به آن بود، خودش هست، و در عالم نجومی « به مکان خود می رود»، یعنی به جایی که خودش متناسب با احوال خود فراهم آورده است. تنظیم مجدد ماده کالبد نجومی او نیز خود به خود انجام می گیرد، مگر این که دانستگی لازم را برای نمود آن کسب کرده باشد.

در طول حیات کالبد فیزیکی، ذرات نجومی ای که در تمام تقسیمات جزئی هفتگانه ماده وجود دارند، آزادانه در قلمروهای درونی خود حرکت می کنند، و بعضی از تمام این انواع همواره در سطح کالبد نجومی قرار می گیرند؛ دیدن تمام عالم نجومی بستگی به حضور ذراتی دارد که در سطح کالبد نجومی ای می باشند که از این تقسیمات جزئی اخذ شده باشند، که به تمام جامدات، مایعات، گازها و چهار حالت اتری ما پاسخ می دهند.

این ذرات با هم جمع نمی شوند و به صورت عضوی دیداری، مانند بینایی کالبد فیزیکی، در نمی آیند؛ وقتی انسان توجه خود را به خارج معطوف می دارد « در تمام اطراف خود» ، به وسیله این ذرات، یا به واسطه چیزهایی مانند آنها که در مسیر او قرار می گیرند، مجذوب آنها می شود. [تازه واردان عالم نجومی همیشه به واسطه تصاویر چشم نجومی می بینند، زیرا عادت داشته اند از این طریق به امور بیرونی توجه کنند، درست همان گونه که برای راه رفتن پاهای خود را به حرکت درمی آورند. به کارگیری این اعضا ضرورت دارد.] اما اگر ماده نجومی دوباره تنظیم شود، ماده هر کدام از تقسیمات جزئی نیز گرد هم می آیند، و یک سری پوسته مرکزی تشکیل می شود، و غلیظ ترین پوسته ها در بخش بیرونی قرار می گیرند.

از آنجا که انسان فقط بخش های جزئی عالم نجومی را که متعلق به بیرونی ترین پوسته است می بیند؛ مقدار انواع ماده هرکدام از این بخش ها بستگی به میزان امیال و عواطفی دارد که از زندگی در عالم خاکی با خود آورده است.

اگر این امیال و عواطف از نظمی سفلی برخوردار باشند، غلیظ ترین ماده نجومی، که بیرونی ترین پوسته است، خیلی توانمند خواهد بود، و او فقط در پست ترین تقسیمات جزئی عالم نجومی جای می گیرد، و مدتی مدید در آنجا خواهد ماند؛ این احوال با گرسنگی بطئی از میان خواهد رفت، یعنی . . . ، با محرومیت از ارضاعاتی مواجه خواهد بود که قبلاً به آنها عادت داشته است. به این دلیل است که میخواره، شکمبار، عیاش، و کسی که زندگی اش توأم با شهوترانی و قساوت بوده است، به علت این زیاده روی های فیزیکی، دارای غلیظ ترین و خشن ترین نوع از ماده نجومی ای خواهند بود که فقط در محدوده آنها می توانند در مورد اطراف خود آگاهی داشته باشند، و افرادی همسنگ خود را ببینند، و یا با بدترین کیفیات اشخاصی آشنا شوند که از مرتبه ای بالاتر برخوردارند؛ شهوات پر شرر این افراد هرگز اظفا نخواهند شد، زیرا از اعضای جسمانی که وسیله ارضایی آنها بودند، محروم مانده اند، این شهوات نیز دارای شررهای قوی تری هستند، زیرا در طول زندگی جسمانی قسمت اعظم نیروی ارتعاشات نجومی صرفاً مصروف ذرات فیزیکی سنگین ماده شده اند، و آنچه باقی مانده احساس لذت و درد است؛ و به همین دلیل تمام این شهوات زمینی در قیاس با شررهای نجومی رنگ باخته و ضعیف ترند، بعد از این که ذرات نجومی سبک به آسانی به حرکت درآمدند، تمام بقایای نیروی خود را به صورت خوشی و دردی نشان می دهند که مانند خلسه یا غلیانات زندگی زمینی حس پذیر نیستند.

این احوالی که گفته شد همان چیزی است که در ادیان «جهنم» نامیده می شود - و جهنمی واقعی است، که خود انسان برای این جایگاهش می آفریند. اما این احوال موقتی می باشد، و نام مناسب تر آن برای مسیحیان و مسلمانان مؤمن «عالم امیال یا برزخ» است. [در این دو ادیان معمولاً سخن از جهنم ابدی به میان می آید، در صورتی که نص کتب مقدس با این تصور مقایرت دارد. انجیل سخن از وقتی می راند که «خداوند همه در همه خواهد بود» و قرآن تصریح می نماید: «کل شیء هالکٌ اِلَّا وجهه».

لایه ضخیم غلیظ ترین ماده از بین می رود، و انسان دید این قلمرو حیات نجومی را از دست می دهد، و دریافت عالم بعدی را شروع می کند، چون از این درس عذاب الیم آموخته است خوشی هایی را که در زندگی زمینی ارج می نهاد به راستی «ارحام درد» بوده اند.

انسان میانه حال این شرایط تأسف آور بعد از مرگ را تجربه نمی کند، چون زمانی که در زمین بوده نه چندان از این غلیظ ترین ماده را در کالبد نجومی خود جای داده، و نه خیلی از آن را توانمند کرده است که اسیر آنها گردد. اگر علایقش در زمین ناچیز بوده باشند - دور و بر اتاق کار یا در خانه اش به کارهای دستی اشتغال داشته است، به صورت پست، اما نه زشتی از سرگرمی ها خود را مشغول کرده - اما اوقات خود را وقف علایق بزرگ تری نکرده است، که مربوط به امور اجتماعی و ملی باشد، چنین فردی خود را در پوسته ای می یابد که از ماده تقسیمات جزئی ششم عالم نجومی است، لذا او با همتاهایی از اشیای نجومی مواجه خواهد شد، که نمی تواند در آنها تصرف کند، و یا در احوال زندگی زمینی آنها شرکت داشته باشد، بنابراین، او رفتار و گفتاری عامیانه دارد، و خود را با احوال خیلی کسل کننده می یابد، و در تیررس احساسات ملالت بار و بیهودگی غیر قابل تحمل خواهد بود.

ممکن است گفته شود این احوال دشوار است، چرا که اکثریت مردم ناگزیرند به نوعی زندگی عامیانه تن در دهند؛ آیا آنها به صرف این که مردمی عام می باشند، باید بعد از مرگ کسل باقی بمانند؟ بله این درست است؛ اما با اندکی دانستگی می توان مانع بروز آن احوال شد، و حکمت الهی هم به همین منظور گسترش یافته است.

لزومی ندارد کاری که در دنیا انجام می گیرد کسل کننده باشد، و برای افرادی هم که ایمان دینی عمیق دارند، کارها حتی در حال حاضر نیز کسل کننده نیستند؛ زیرا تمام کارهای مفید جزئی از فعل الهی است، و تمام کارگزاران هم اعضای این فعل الهی می باشند، یعنی دست هایی هستند که با آنها کارگزاران الهی کار او را به انجام می رسانند. تولید و توزیع - کشاورزی، استخراج معادن، کارهای کارخانه ای، تجارت، و کوچک ترین کسب ها - همه طرق الهی تغذیه انسانی، و وسایل تکاملی انسان می باشند.

وقتی مرد و زن کارهای کوچک روزانه خود را اجزای جمعی یک کار بزرگ بدانند، آنها کسل و ملول نخواهند شد، بلکه خود را در همکاری با خواست خداوند سهیم می بینند. [نگاه کنید به کاربرد حکمت الهی در معضلات اجتماعی، بخش پنجم، ص. ۲۷]

همان گونه که جورج هربرت می گوید:

«خدمتکار از آن جهت به ملالت جلوه الهی می دهد/ که با روفتن اتاقی همین کنش قوانین او را تلطیف می کند».

کسانی که با این نیت کار می کنند نه فقط بعد از مرگ با ملالت مواجه نخواهند شد، بلکه فعالیتی تازه و نشاط انگیز خواهند داشت. دیگر افراد نیز به تدریج خود را با شرایط جدید تطبیق می دهند، و آنان را در انجام آن کمک می کنند، بسیاری از ناراحتی های زمینی را فراموش کرده، به زندگی کاملاً خوشایندی می رسند؛ و با دوستانی هنوز در قید حیات می باشند تماس دارند، و متوجه می شوند که این معاشرت در طول شب های زمینی خوشایند، اما در طول روزها با نوعی بی تفاوتی هشدار دهنده برخورد می کنند، همان گونه که از گفتار اندیشمندانه آقای لیدبیتر برمی آید: « مردگان هرگز لحظه ای از این که زندگی خود را از دست داده اند متأثر نیستند»، هرچه قدر هم بازماندگان عزادار به عزیزان از دست رفته محبت داشته باشند.

با گذشتن از تقسیمات جزئی ششم، پنجم و چهارم، ارتباط انسان با محبوبانش از لذت بیشتری برخوردار است. چون انسان به تقسیمات جزئی بالاتری از ملکوت مادی می رسد که هیچ کدام از مذهب گرایان سخنی از آنها به زبان نیاورده اند - قلمرو هنر، ادبیات، علم، نوع دوستی، و علایق بزرگ زندگی، که در زندگی دنیوی توأم با نوعی خودخواهی است، می رسد؛ که در مسیر عادی محصول تولیدات دوباره نجومی، با استفاده از وسیله و ابزار فیزیکی، است، که اگر با انگیزه های خالی از خودخواهی انسان انجام گیرد، او را تا عالم ملکوتی بالا می برد که جایگاه خاص آنهاست، و آنانی هم که به این امور با خودخواهی بیشتری می پردازند، چون از پا در آیند، خواب آنها را می رباید، تا دوباره در ملکوت بیدار شوند.

پوسته های کالبد نجومی یکی پس از دیگری می ریزند، و مانند کالبد فیزیکی، در زمان معین به عنصر خود بازمی گردد. بعضی از ارواح پاک و لطیف بی آنکه حضوری در عالم نجومی داشته باشند از آن عبور می کنند، اذهان آنان به چیزهای بالاتری توجه دارند. کسانی که کاملاً بیدارند، اجازه نمی دهند ماده کالبدی نجومی آنان دوباره تنظیم گردد، اما آزادی خود را حفظ نموده به خدمات مفید می پردازند. صرف نظر از این طبقه اخیر، که توقف آنان در عالم نجومی

بستگی به علل دیگری دارد، قاعدهٔ عمومی براین است که بعد از مرگ دوران توقف نجومی برای آنانی که پیشرفته نیستند طولانی، و برای پیشرفتگان کوتاه است، در حالی که دوران ملکوتی برای پیشرفتگان طولانی و برای دستهٔ دیگر کوتاه تر است.

حوزهٔ روانی، عوالم و ساکنان آن

قلمرو روانی ای که مرتبط به زمین ماست دارای دو کره می باشد که فعلاً موضوع مورد بحث ما نیستند. این قلمرو دو عالم دارد، عالم علوی و عالم سفلی، که هرکدام ساکنان خاص خود را دارند، و جزیی از عالم سفلی تحت شرایطی در پایان تکامل (discarnate) مورد استفادهٔ افراد انسان قرار می گیرد، که عالم بهشت است. تمامی این قلمرو متعلق به حالت آگاهی تفکر مشخص، یا فعالیت روانی، می باشد، و مادهٔ آن پاسخگوی تغییرات آگاهی ناشی از تفکر، در تقسیمات جزیی هفتگانه است؛ هرچند که عملکرد آن خیلی ظریف تر می باشد، دوباره با آن تغییرات عوالم فیزیکی و نجومی تطبیق دارد.

و عالم روانی هم مانند عالم فیزیکی به دو عالم سفلی و علوی تقسیم می شود، عالم سفلی شامل چهار تقسیمات جزیی غلیظ تر است، و عالم علوی سه تقسیمات جزیی لطیف تر دارد، و دو کالبد به آن تعلق دارد: کالبد روانی، که از ترکیبات غلیظ تر، و عالم بی ثبات (casual)، که از ترکیبات لطیف تر تشکیل می شوند. این عالم از دو جهت دارای کشش ویژه است، یکی آنکه انسان تقریباً تمام وقت خود را، بعد از رشد نسبی ذهن، در آن می گذراند، و مانند پرنده ای که برای گرفتن ماهی در دریا غوطه ور می شود، فقط در لحظه ها کوتاهی از زندگی فانی خود در آن فرو می رود، و جلوهٔ دیگر این علاقه مندی از آن است که عالم فیزیکی میعادگاه آگاهی علوی و سفلی می باشد.

با نزول فردیت جاودانه از بالا - بعد از این که مونا (جوهر فردی) با ارسال شعاع خود صورت روح را ساخت، در بلندای آسمان باقی می ماند، کالبدهای پست تر در اطراف اتم هایی که به او [روح] پیوسته اند شکل می گیرند، تا در طی قرون متمادی تکامل بطنی خود را به انجام برسانند؛ چون آنها تکامل کافی یافتند، او [روح] با نزول فروزان خود آنها را تصرف، و از آنها برای تکامل خود استفاده می کند. روح که خوی عقلی دارد - از عالم بی ثبات، « که ماهیتش دانستگی» - و سه سطح بالاتر از قلمرو روانی قرار دارد؛ کالبد او را که بی ثبات است عطا می کند تا آن را ابقا کند و به تکامل دایمی خود ادامه دهد، و او در طی دوره هایی طولانی تولد های دوباره اش را در مادهٔ غلیظ تر می یابد. عالم بی ثبات را از آن جهت به این نام می شناسند چون تمام عللی که در عوالم پست تر مشهود است در آن جای می گیرند. کالبد بی ثبات، چون لایهٔ بسیار نازکی از ماده، با شکل تخم مرغی، مانند پوسته ای به دور کالبدهای پست تر، چون جوجهٔ پرنده ای در بیضه، در درون آن پوسته به تدریج شکل می گیرد.

از شبکهٔ ظریف اتم پایدار کالبد بی ثبات به تمام بخش های این پوستهٔ بسیار ظریف بیضه مانند پرتو افشانی می شود، و اتمی است که چون هسته ای تابناک می درخشد؛ و به اتم های پایدار کالبدهای فیزیکی، نجومی، و واحد مولوکولی پایدار پیوسته است.

در طول زندگی، این اتم تمام کالبدهای انسانی را در بر می گیرد، و در مرگ تمام جرم پایدار آن را، با نیروهای ارتعاشی که در درون دارد، و « بذر زندگی» هر کالبد متوالی است، حفظ

می‌کند. قرن‌ها کیفیت آن کمی بیشتر از این شبکه ظریف و این سطح است، چون فقط با فعالیت علوی انسانی می‌تواند رشد کند، یعنی با فعالیتی که در ماده ظریف آن واکنش ضعیفی برمی‌انگیزاند؛ اما چون انسان مسئولیت متفکرانه بیشتر و خودخواهی کمتری داشته باشد، اشتغال او به فعالیت‌های مفید هم بیشتر می‌شود، و در نتیجه به دستاوردهای غنی تری نیز خواهد رسید.

شخصیت‌ها مانند برگ‌هایی هستند که در درختان می‌رویند؛ این برگ‌ها مواد لازم را از بیرون می‌گیرند، آن را به انرژی خام مفید تبدیل می‌کنند، بعد برگ‌ها می‌ریزند و می‌پوسند، و مواد غذایی‌ای که از آنها فراهم می‌آید، درخت از آنها تغذیه می‌کند، و دوباره برگ‌های تازه‌ای می‌رویند، و همین دور تکرار می‌گردد.

از آگاهی موجود در کالدهای روانی، نجومی، و فیزیکی تجاربی به دست می‌آید؛ کالدهای فیزیکی و نجومی مانند برگ‌های پژمرده فرو می‌ریزند، آگاهی هم این تجارب را، در طول زندگی کالبد روانی خود به خصیصه‌هایی تبدیل می‌کند؛ آگاهی دستاوردهایش را به درون کالبد بی‌ثبات می‌برد، کالبد روانی را نیز مانند دیگر کالدها فرو می‌گذارد، با روح ترکیب می‌شود، روح نیز آن را پیش می‌راند، و آن را با دستاوردهایش غنی می‌کند؛ به این ترتیب در خدمت روح در می‌آید و او را برای تغذیه جلو می‌اندازد.

روح غنی شده، یعنی انسان، دور اتم‌های پایدار قدیمی‌ای شکل می‌گیرد، که دارای کالبد روانی و نجومی دیگری، با توان نمودی خصیصه‌های بهینه شده می‌باشد؛ اتم پایدار فیزیکی از طریق پدر در کالبد مادری کاشته می‌شود تا کالبد فیزیکی‌ای فراهم آید که لازمه قانون تغییر ناپذیر علت و معلول است، این سه کالبد پست تر با کالدهای همپراز خود در مادر تغذیه و تلوین می‌شوند؛ و به این ترتیب شخصیت تازه‌ای در دنیای فانی پا به عرصه وجود می‌گذارد.

درحالی که عقل، موتور شخصیت تلقی می‌شود، بدل عقل در ماده غلیظ تر ذهن است، که از کالبد روانی به عنوان ابزار خود استفاده می‌کند؛ فعالیت اولی تفکر مجرد، و فعالیت دومی ذاتی است. ذهن برای کسب دانشی که از راه مشاهده، و دریافت خود دارد، حس را وسیله کاری خود می‌کند، و از مشاهدات و دریافت‌های خود مفاهیمی به وجود می‌آورد؛ قدرت‌های ذهنی انتباه، حافظه، استدلال‌های استقرایی و قیاسی، تخیل و مانند آنها می‌باشند.

عقل، با همگونی و هماوایی با دنیای برونی و با ماهیت آن می‌داند، و قدرت عقل تخلق، یعنی تنظیم ماده به کالدها برای فرآورده‌های طبیعی خودش، یعنی صور عقلی است، وقتی فروزشی را به درون ذهن پست تر بفرستد، مفاهیم آن را منور و تخیلاتش را ملهم می‌نماید، و ما این فوز آن را نبوغ می‌نامیم.

کالدهای بی‌ثبات و روانی، هر دو، در مراحل بعدی تکامل توسعه وسیعی می‌یابند، و عالی‌ترین پرتوهای انوار متلونی را نمودار می‌کنند، که به هنگامی راحتی نسبی از درخشندگی شکوهمند زیادی برخوردارند، و به هنگام فعالیت زیاد تابندگی خیره‌کننده‌ای دارند. و همان گونه که قبلاً در مورد بدل اتریک و کالبد نجومی گفته شد، این هر دو در کالدهای پست تر نفوذهای متقابلی دارند و از سطح خود فراتر می‌روند، اجزای تمام این کالدهایی که ماده ظریف تری دارند، بیرون از کالبد فیزیکی می‌باشند، از «هاله» اشتراکی فرد انسان، ابر نورانی رنگینی دور کالبد غلیظ اش را احاطه می‌کند.

جزء اتریک هاله را با دستگاه دکتر کیلنر می توان دید؛^{۲۴} معمولاً هر صاحب بصیرت متعارفی این جزء هاله و جزء نجومی را می بیند؛ صاحب بصیرت پیشرفته اجزاء اتریک، نجومی، و روانی را رؤیت می کند. تعداد معدودی قادرند آن جزیی را ببینند که شامل کالبد بی ثبات می شود، و عده بسیار کمتری هم توانند از دیدن زیبایی جزء شهودی، و نور خیره کننده موتورهای روحانی طرفی ببینند.

روشنی و ظرافت رنگ های هاله و درخشندگی، یا کدری، ماتی و تار بودن آنها، به طور کلی میزان پیشرفت بیننده را می نمایانند. تغییرات عاطفی شخص هم جزء نجومی را مملو از رنگ های متفاوت زودگذری می کند: به طوری که رنگ گلسرخ از عشق، آبی از ایثار، خاکستری از ترس، قهوه ای از سبوعیت، سبز رنگ پریده از حسادت، زرد بی غش از نکاوت، نارنجی از غرور، سبز درخشان از همدردی عاطفی و هشیاری حکایت های آشنا دارند. شیارها، نوارها، راه راهی ها، آذرخش های موجود در رنگ ها، و غیره صور دیگری ارائه می کنند که همه نیاز به بررسی دارند، اینها همه خصیصه های مشخصی از شخصیت روانی و اخلاقی را بیان می نمایند. البته، هاله کودک با هاله بزرگ سال بسیار تفاوت دارد. اما همه این جزئیات در حوصله این کتاب نیست، و ما ناچاریم از آنها چشم ببوشیم.

حاصل کار ذهن، که در کالبد روانی فعالیت می کند، تفکرانی است که در کالبدهای نجومی و فیزیکی نمودار می شوند، ابزار کاری ذهن در کالبد فیزیکی نظام مغز و نخاعی است. و در عالم خود « صور فکری» مشخصی را می نمایانند، این تفکرات در عالم روانی با استفاده از ماده روانی تجسم می یابند، و چه بسا که با کالبدهای دیگر نیز درآمیزند؛ ارتعاشات عالم روانی، نیز، تموجاتی دارد که آنها را در تمام جهات پراکنده می نماید و موجب ارتعاشات مشابهی در عوالم دیگر می شود. تعداد نسبتاً معدودی از افراد، که از عوالم فیزیکی و نجومی بریده اند، و فقط ملبس به کالبدهای روانی و بالاترند، در این مرحله از تکامل قرار دارند، و می توانند آزادانه در عالم روانی ایفای نقش کنند.

اما آنانی که از عهده این کار برمی آیند می توانند در مورد پدیده هایش سخن بگویند - و این مسأله ای بس حایز اهمیت است، زیرا ملکوت - - [که در سایر کتاب های حکمت الهی - *بواچان* یا *سوکهاواتی*^{۲۵} نامیده می شود] - - - - - جزیی از عالم روانی است، که در مقابل هرگونه درون ریزی ای از آن حفاظت می شود. مرتبه ساکنان این عالم از مرتبه ارواح طبیعی، که در مشرق زمین، *بواس*^{۲۶}، یا افراد فروزان، و در عبری، مسیحیت و اسلام فرشتگان نظام سفلی، عقل های ملکی، نامیده می شوند بالاتر می باشد. اینها صور درخشانی هستند که دارای سایه های متغیر لونی لطیف و زیبایی هستند، که زبان آنها لون، و حرکت آنها ملودی است.

^{۲۴} - به خواننده توصیه می شود به جدول حوزه ها مراجعه نماید.

^{۲۵} - Devachan, Sukhāvati

^{۲۶} - Devas

عالم ملکوت

جزء ملکوتی عالم روانی مملو از افراد انسانی است که از مراحل تکاملی فارغ شده اند، اینها کسانی هستند که از تجارب خوبی که در زندگی زمینی به دست آورده اند نیروهای روانی و اخلاقی را به کمال رسانده اند.

در این عالم دیندارانی دیده می شوند، که مفتون تأملات ستایشگرانه ای از صورت الهی می باشند که در زندگی زمینی به آن عشق می ورزیده اند، زیرا خداوند خود را به صورتی که محبوب قلوب باشد آشکار می نماید؛ در این جا موسیقیدان هوا را سرشار از ملودی های دلنواز می کند، قابلیت خود را با نیروی بالاتری بهینه می سازد؛ در این جا هر عاشقی در کنار معشوق است، و عشق برای بیان کمالش قدرت و عمق تازه ای می یابد؛ در این جا صورتگران هنرمندی که در کار خود از رنگ استفاده می کرده اند مفاهیم شکوهمندی را با ماده قالب پذیری می سازند که مطلوب تفکرات آنها است؛ در این جا انواع دوستان طرح های بزرگی برای کمک به انسان تهیه می بینند، و معماران طرح هایی می ریزند تا در رجعت به زمین آراسته نمایند.

در این جا، هر فعالیت اعلائی که در زمین تعقیب شده، هر فکر و آرزوی نجیبانه ای، به گل می نشیند، گل هایی پر از بذری که در زمین پاشیده خواهند شد. افرادی که اینها را می دانند، در این عالم خاکی بذرهایی تجاربی را تهیه می بینند که در ملکوت گل به بار می آورد.

کشت هر قابلیت ادبی و هنری، که از عشق صبورانه و ثابت برخوردار، و از خدمت خودخواهانه مبرا، و خالصاً مخلصاً برای رضای خدا بوده باشد، ملکوتی پر بار و غنی و پر ثمر به بار می آورد، آنانی که کم بکارند، کم برداشت می کنند؛ اما ساغر سعادت همه سرشار خواهد بود، و این ماییم که ساغرهایی خود را کوچک یا بزرگ می سازیم. دوران ملکوت ما بستگی به توشه ای دارد که بعد از مرگ با خود می بریم، و این توشه تفکرات خوب، و عواطف پاک ماست. این دوران امکان دارد از هزار و پانصد تا دو هزار سال تداوم داشته باشد؛ ممکن است قرن های معدودی دوام یابد، و در مورد افرادی که پیشرفت معنوی کمتری داشته اند کوتاه تر باشد.

زمانی که تمامی تجارب انسان به قابلیت برسند، کالبد روانی خود را رها می کند، و در این مرحله است که انسان حقیقتاً خودش می باشد، و بعد در کالبد بی ثبات و دو کالبد علوی دیگر می زید. اگر شخصیتی باشد که به حدّ اعلائی پیشرفت رسیده است، امکان دارد مدتی دیگر در سطوح بالاتر عوالم روانی زندگی کند؛ به هر حال، توقفش در آنجا معمولاً کوتاه خواهد بود، فقط در حدّی که اجازه دارد تمامی گذشته خود را ببیند، و نظری اجمالی به زندگی آینده اش ببیند، ولی خیلی سریع خود را پایین می آورد، زیرا تمایل شدید به تجارب بیشتر او را به این کار وامی دارد. اجرام قابلیت های روانی پیشرفته در ماده روانی کاشته می شوند تا کالبد روانی تازه ای را تشکیل دهند؛ و اجرام قابلیت های عاطفی و اخلاقی پیشرفته در ماده نجومی هم به کالبد نجومی تازه ای شکل می دهند، و اینها «قابلیت های ذاتی» و «خصیصه» ای هستند که کودک با خود به این دنیا می آورد.

قلمروهای بالاتر

دو قلمرو بالاتر دیگر وجود دارد، که یکی عالم شهودی است، و ماهیت مسیح را در انسان می نمایاند، و دیگری عالم روحانی است، که در این جا نمی توان آن را کاملاً توصیف نمود. شهود، بینش روشنی از نهان طبیعت اعیان است - در بینش شهودی کثرت به صورت نفس واحده دیده می شود، یعنی حس تفرق معدوم می گردد - این قابلیت طبیعت - عقل کلی و مکاشفه عالی روحانی است، زیرا که: « طبیعت در تمام ملکوت خود حجاب ندارد». در این حوزه روحانی، که آخرین و بالاترین نظام تجلی یافته است، وحدت انسانی، با الوهیت، ادراک می شود - اما حوزه های موناδικ (جوهر فردی) و الوهیت بازهم تجلی نایافته باقی می مانند.

چرخه تکامل انسان متعارف در سه عالم فیزیکی، میانی، و ملکوتی دور می زند؛ در عالم اول تجاری به دست می آوریم، در عالم دوم با توجه به زندگی ای که در عالم اول داشته ایم رنج و شادی می بریم؛ و در عالم سوم، از سعادت بی شائبه ای لذت می بریم، و تجارب و رنج های گذشته را به قابلیت تبدیل می کنیم، همه اینها را با خود برمی گردانیم، و به این ترتیب، قرن ها، رشد و تکامل می یابیم.

با تسریع در بالا بردن آگاهی، و رشد کالبدهای متعلق به عوالم مختلف، هر مرحله ای از این تکامل عالی را می توان بررسی کرد، جز آنچه در مورد موناک گفته شد، لزومی ندارد بقیه مطالب این بخش را بی چون و چرا بپذیریم - اما مطالعاتی که این مطالب تأیید می کند به اندازه مطالعات دقیق ریاضی یا نجوم طاقت فرساست. با مختصر پیشرفتی که لازمه آن اراده ای بالاتر از حد معمول انسان میانه حال است، آزمودن واقعیت های اتریک و نجومی را می توان مقدور نمود، و ممکن است تجارب حاصل دانش پژوه را بر آن دارد تا این کار دشوار را دنبال کند.

تشریفات و مراسم مذهبی

حکمت الهی با توضیحات علمی اش از تشریفات و مراسم متعدد ادیان مختلف خدمت بزرگی ارائه می نماید. این خدمات را عالمان بزرگ علوم غریبه طراحی نموده اند تا تأثیرات قلمروهای عالی را به دینداران و نیکان بنمایانند. « آیین مقدس »^{۲۷} در کتاب دینی *کلیسای انگلستان* به عنوان « نشانه برونی و رؤیت پذیر و فیض روحانی » به خوبی تعریف شده است، و نه تنها نشانه ای از حضور فیض، بلکه وسیله ای برای انتقال آن به عابد است. بنا بر قواعد قدیمی باید در آیین مقدس شیء فیزیکی خارجی ای موجود باشد، که نشانه قدرت، و کلمه قدرت است، و همین گونه هم بنابر قوانین دینی باید کشیش شایسته ای هم این مراسم را اجرا نماید.

لذا در مراسم غسل تعمید در مسیحیت، آب شیء خارجی، صلیب نشانه قدرت، و فرمول: « من به نام پدر، و پسر، و روح القدس، تو را تعمید می دهم » کلام قدرت، و کشیش عامل شایسته مقرر شده است. فرشتگانی که در آن اطراف هستند فیض روحانی باطنی بر کودک نازل و به او برکتی می رسانند. ورود او را به جماعت مسیحیان در این عالم و عوالم دیگر مجاز می شود، و از سوی کلیساهای مسیحی که در معرض دید قرار دارند، و آنها که دیده نمی شوند، مورد

^{۲۷} - « آیین های غسل تعمید و عشاء ربّانی و غیره »، "sacrament"

استقبال واقع می‌گردد. جماعات مقدس نیز از همین اصول پیروی می‌کنند، و هر صاحب بصیرتی که این تشریفات را تماشا می‌کند، شعله‌های نوری را که از هر سو سرکشیده با چشم دل می‌بیند، درپی کلام تقدیسی مراسم، این نور در کلیسا می‌درخشد و عابدان را شست و شو می‌دهد، نوری است متناسب احوال دیندارانی واقعی که حضور دارند، و از آن بهره می‌برند؛ به علت مراسم این «حضور واقعی» است که در کلیسای کاتولیکی روم بریده نانی را که واقعاً متبرکت شده است، و از آن مدام پرتوهای نور ساطع می‌شود نگه می‌دارند.

مراسمی که برای کمک به گذشتگان، یا به اصطلاح مردگان بر پا می‌شود، همه بر اساس دانستگی‌های مربوط به عالم میانی (برزخ) است، هرچند که امروزه شرکت کنندگان در این مراسم چیز زیادی در مورد تأثیرات آن در فرد از دنیا رفته نمی‌دانند. مقصود از عبادات و مراقبت‌های روزانه‌ای، که هندوی پارسای غنوده را مشغول داشته، تنزیل و تعمیم تأثیرات فیوضات روحانی است، که به وسیله *نواس* - یا «جماعت ملایک» - برکاتی، بر حیات انسانی، حیوانی و نباتی آن اطراف نازل گردد.

انسان متعارف نوین به تمام این مسایل به چشم خرافات می‌نگرد. اما، چون دنیای رؤیت ناپذیر در درون دنیای رؤیت ناپذیر راه دارد و آن را احاطه کرده است، و در آن نفوذ می‌کند، استبعادی ندارد که دومی در اولی نقش مؤثری داشته باشد. در اواخر قرن هیجدهم، اعتقاد به این که نیرویی پاهای غورباغه‌ای را که به سیمی آویزان بود به حرکت وامی‌داشت، خرافات تلقی می‌شد؛ **گالوانی** به نظاره غورباغه‌هایی مشغول بود که منتظر ماهی تابه‌ای بودند که با نزدیک شدن آن به رقص می‌آمدند، مردم عادی او را خیلی مسخره می‌کردند و به او لقب معلم رقص «غورباغه» دادند. به هر حال جریان **گالوانیک** قاره‌ها را به هم متصل کرد. بسیاری از نکاتی که خرافات محسوب می‌شد به اکتشاف نیروهایی انجامید که برای افراد معمولی ناشناخته بودند، لذا عاقلان مشاهده و بررسی می‌کنند، و قبل از انکار مطالعه می‌نمایند.

بخش دوم

حکمت الهی، اخلاقیات و هنر

اخلاقیات را به عنوان «علم روابط هماهنگی» بین تمام موجودات زنده. چه خوب تعریف نموده اند. قوانین اخلاقی به اندازه قوانین طبیعت در پدیده های فیزیکی مؤثر می باشند، و باید آنها را با همان شیوه آزمایشگاهی جستجو، و با همان روش آزمایشگاهی تدوین کرد. همان طور که قانونگراری قدیم بهداشت فیزیکی را جزیی از دین تعیین و تبیین نمود، [مانند قوانین مانو و موسی]، که به تدوین امور بهداشت اخلاقی انجامید؛ و هر دو بر اساس واقعیت های طبیعت مقبول افراد بسیار پیشرفته، اما نه مردم آنها واقع شد.

جهت گیری حیاتی اخلاقیات

متوجه شده ایم که تعلیمات حیات مطلق واحده جزیی از حکمت الهی است؛ اساس اخلاقیات حکمت الهی هم بر ادراک این نکته استوار است. آزردن دیگری آزردن خویشتن است، زیرا هر کدام جزیی از کلّی واحده ایم. وقتی کالبد کلّی مسموم می شود، سمّی که به هر جزیی از آن می رسد، تمام اعیان زنده را از گزندگی که به آن جزء رسیده است مسموم می کند. این حیات واحده با تکاپویی که برای رسیدن به سعادت دارد، خود را در همه چیز، در همه جا و همیشه، بدون استثناء تبیین می نماید. چون حیات در جستجوی سعادت است؛ هیچ رنجی هیچ گاه خود به خود پدید نمی آید مگر در راهی قرار بگیرد که به خوشی مدام بینجامد.

هیچ کس به دنبال رنج بی هدف نیست، زیرا صرف جهت رنج، فقط وسیله ای برای رسیدن به هدف است. تمام ادیان، خداوند را منبع برکت لایتناهی، و هدف حیات انسانی را رسیدن به وحدت الهی را می دانند، یعنی همه ادیان در جستجوی کمال برکت الهی می باشند، چون انسان از ماهیتی الهی بهره مند است، دراصل موجودی متبرک است، و به همین دلیل طبعاً هر سعادت را، بی آنکه برای آمدن آن توجیهی را ضروری بدانند، با آغوش باز قبول می کند. و هرگز از خود نمی پرسد: «چرا از این لذت برخوردارم؟» اما ماهیت انسان در مقابل هر رنجی، که به نظرش غیر طبیعی و توجیه پذیر می نماید، سرکشی است، و فطرتاً از خود می پرسد: «چرا من باید این رنج را متحمل شوم؟» هدف حیات برکت ژرف بی آرایش پایا، یعنی کمال رضامندی هر جزیی از وجود است. اما چه بسا کسا که خوشی های بی ارزش ناپای عالم خاکی را با درخشش آفتاب برکت الهی اشتباه می کنند، و به همین دلیل به بلا مبتلا می شوند - چاره ای جز آموزش و

یادگیری ندارند. « خداوند برنامه دارد، و برنامه اش تکامل انسان است.»^{۲۸} اگر جزء به مقابله با کَلّی برخیزد، چاره ای جز رنج کشیدن ندارد، زیرا تمام رنج های بشر ناشی از نشناختن ماهیت خویش، و بی توجهی به آن می باشد، و بی خبری از قوانین طبیعتی را که در آن زندگی می کنند، باید به این نادانی انسان اضافه نمود.

صحت و سقم (درست و خطا)

اگر تکامل برنامه الهی است، پس ملاک معینی هم برای صحت و سقم در دست داریم. دانشمند خواهد گفت: هر چیزی که در مسیر این تکامل قرار بگیرد صحیح، و هر چه مانع آن باشد خطاست. اهل ایمان خواهد گفت: هر چه در راستای اراده الهی باشد، درست؛ و هر چه با آن مقابله کند، غلط است. این دو عیناً منظور واحدی را بیان می کنند، زیرا اراده الهی بر تکامل قرار دارد. با بررسی موضوع تکامل متوجه خواهیم شد که نیمه نخست آن فراق بسیار عظیمی را به بار نشانده - که هدف از آن خلقت افراد بوده است؛ اکنون می توانیم دریابیم که با آغاز نیمه دوم در مسیر ادغام افراد به سوی وحدت هستیم. هندک ها به این فرایند طریق برون - نمایی^{۲۹} و طریق بازگشت می گویند، عناوین تبیینی دیگری وجود ندارد. ژرف ترین غرایز انسانی، خود را در نژاد های نخستین او می نمایانند - غریزه بیان زندگی^{۳۰} - در این زمان طالب برادری ای است، که در ورای آن وحدت، یعنی، ساختن کلیت واحدی از اجزاء بسیار، قرار دارد، پس هر چه چیزی که به این وحدت بینجامد درست است؛ و هر چه با آن مقابله کند، غلط است.

عواطف و فضایل

قدم بعدی این است که بدانیم سعادت در اصل احساسی است؛ که از حسّ فزونی زندگی در ما نشأت می گیرد؛ وقتی زندگی ما توسعه می یابد، و طولانی می شود، خوشحالیم؛ اما زمانی که از زندگی ما کاستی یابد، و کوتاهتر بشود رنج می بریم.^{۳۱} عشق همبستگی می آفریند و فزونی می آورد؛ نفرت موجب جدایی می شود و به کاستی می گراید. در این جا با دو ریشه عواطف، یعنی عشق و نفرت رو به روییم، که هر دو بیانگر هوس - یعنی تجلی جلوه اراده هستند - که در سراسر عوالم با وجوه جاذبه ای و دافعه ای مشاهده می شوند، یعنی سازنده و ویرانگر کائنات، نظام ها، و عوالم، و نیز حکومت ها، و خانواده ها هستند. تمام فضایل و رذایل از این دو ریشه عاطفی نشأت می گیرند؛ هر فضیلتی نمودی از عشق است، که به سبب صحت وجه پایدار آگاهی را استوار و عالمگیر می گرداند؛ هر رذیلتی نیز بیانی از نفرت است، که با سبب سقمی وجه پایدار دیگری از آگاهی را پای برجا نموده آن را تعمیم می دهد. تعریف «صحت» و «سقم» این است.

²⁸ - *At the Feet of the Master*, J. Krishnamuriti [Alcyone] p. 7.v. جی، کریشنامویتی، ص. 7.v. -

²⁹ - *the Path of Forth-coming and the Path of Return* طریق پیش روی و طریق بازگشت

³⁰ - *the Voice of Life* نمای زندگی

³¹ - *The Science of the Emotion*, by Bhagavān Dās نوشته بهاگوان داس، نویسنده شهیر در موضوعات حکمت الهی وجود ندارد.

آنچه گفته شد با مثالی از خانواده روشن و بی درنگ درک خواهد شد، استدلال ما بر این پایه است که هرکدام از ما در جامعه هم مانند خانواده، فقط در یکی از سه طبقه برتر، برابر، یا پایین تر جای می گیریم، و با هر کدام از این سه هم ارتباط داریم. در خانواده خوشبخت، عشق موجب همبستگی تمام اعضا می شود، در چنین خانواده ای به سرپرست خانواده با عاطفه احترام می نگرند؛ حلقه برادران و خواهران را عشقی احاطه کرده است که عاطفه محبت است؛ و همین عشق به گروه وابسته ها به عاطفه احسان توجه دارد.

در خانواده «خوب»، یعنی خانواده ای که احساس « صحیح » بر آن حاکم است، و «عشق» قانونمند است، این عواطف همزمان جوانه می زند. جایی که عشق حاکم است، به قانون نیاز نیست. در خارج از خانواده، وقتی افراد انسان با جامعه همگانی در ارتباط اند، این نگرشی را که از خانواده داریم، باید با میل و رغبت، با فضیلت، بازسازی کنیم. چون به بالا بنگریم - یعنی خدا - پادشاه ازلی ابدی - را منظور بداریم، عاطفه عشق که عنوان حرمت دارد به فضیلت حرمت الهی تبدیل می شود.

فرمان برداری، وفاداری، احترام، و جز آن، همه نگرش های ثابت ذهن، یا وجوه پایدار آگاهی نسبت به اشخاصی هستند، که هر که باشند، از حیث معنوی، عقلانی، اخلاقی، اجتماعی، فیزیکی برتر تلقی می شوند. چون به همگانی بنگریم که در اطراف ما هستند، عاطفه عشقی که محبت است به صورت فضیلت های افتخار، نزاکت، انصاف، دوستی، پایداری و امثال آن جلوه می کنند، و اینها نیز نگرش های ثابت ذهنی ای هستند که نسبت به همه داریم. و اما نسبت به آنانی که در طبقه پایین تری از ما قرار می گیرند، عاطفه عشق با عنوان مردانگی و سودمندی به فضیلت های محافظت، مهربانی، آمادگی استمداد، و همراهی و مانند آن تبدیل می گردد. چون دانشجوی ما این اصول را دریافت، در انجام درخواست های متنوع و متعدد سعی بلیغ مبذول می دارد؛ نفرت را نیز با سه بخش اصلی آن، یعنی ترس، غرور، و تحقیر، به شیوه ای مشابه می توان تحلیل کنیم.

هر فرد انسانی، که در جامعه ای زندگی می کند، به صرف بودن در آن جامعه، بناچار به جامعه، و به آنچه اطراف اوست، وابسته می باشد، و همین واقعیت از او شبکه ای از الزامات و وظایفی ترسیم می کند، که باید نسبت به وظایفش در برابر احاد آن جامعه عمل کند تا عضو « خوب » جامعه، و منشاء وحدت اجتماعی باشد؛ و استتکاف او از هر وظیفه ای او را به عضوی « بد»، و منبع عدم وحدت جامعه مبدل می کند. بنابراین آشنایی به وظایف و انجام آنها خیر؛ و شناخت شهودی و انجام همزمان آنها کمال است.

هرگاه زندگی خود را با عواطف بنمایاند، نشانی از عشق دارد، و اگر عقلانی جلوه کند، حقیقت است. عدم ادراک این امر تناقضاتی را برانگیخته است که عشق را بنیان اخلاقیات بدانند یا حقیقت را. اما این دو از اساس یکی هستند، چون زندگی یکی است. بهیسمما، استاد وظیفه، می گفت، که فضیلت ها « صور حقیقت » اند و در این واقعیت شک و شبهه ای وجود ندارد؛ حقیقت پایه اصلی خصیصه عقلانی، و عشق خصیصه ای اخلاقی است؛ زیرا عشق برای تبیین خود به حضور غیر نیازمند می باشد، اما حقیقت چنین نیست، و طبعاً بر علم روابط همسازانه با دیگران نظارت دارد، و لذا در فضیلت ها شکوفه می کند. مسیحی می گوید: « خدا عشق است»؛ هندک می گوید: « برهمن حقیقت است.» هر دو واقعیت را بیان می کنند؛ اگر از پایین نگاه کنیم، ممکن است عشق و حقیقت متفاوت به نظر بیایند، اما اگر از بالا بنگریم هر دو یکی هستند.

توضیح عقلانی اندرزهای اخلاقی

معلمان بزرگ بشریت ضوابطی برای اندرزهای جهانی مشخصی منظور داشته اند، که از آن جمله است: « خوبی کردن به دیگران صحیح است؛ آسیب رساندن به دیگران غلط است». « با دیگران چنان کن که می خواهی با تو آن چنان باشند؛ آنچه به خود نمی پسندی به دیگران مپسند». یکدیگر را دوست بدارید». « آیا خداوندی که خالق توست، از تو جز عمل به عدل، و عشق به رحمت، و راه رفتن فروتنانه با خدایت چیزی می خواهد؟»^{۳۲} تمام تعلیمات اخلاقی ای که با این روح الهامی بیان می شوند جزئیاتی از عقل الهی، یا حکمت الهی می باشند، و به توجیه ذهنی نیاز ندارند، زیرا آشکارا به سوی ارتقا و سعادت راه می برند.

اما روشنایی زیادی را که حکمت الهی می نمایاند، در عقلانیت اندرزهایی است که به ظاهر از وضوح کمتری برخوردارند؛ چون، بدی را با خوبی جواب دادن، در نگاه اول، معقول نمی نماید. کنفوسیوس پرسید: « پس خوبی را چگونه باید جبران نمود؟» اما بدی را با خوبی پاسخ دادن قضیه درستی است، زیرا ما مشاهده نموده ایم تغییراتی که در آگاهی انسان رخ می دهد همراه با ارتعاشات مادی است، و بازسازی ارتعاشات در کالبدهای همجوار با هم همناوی دارند. اگر شخصی احساس عصبیت، یا افسردگی، یا انتقام جویی داشته باشد، کالبد نجومی او با این حالات هماوایی دارد. کالبد نجومی کسی هم که به این شخص نزدیک می شود، از این ارتعاشات متأثر می شود، و این ارتعاشات در فرد دوم نیز احساس عصبیت، یا افسردگی، یا انتقام جویی، همطرزی ایجاد می کند. لذا این ارتعاشاتی که ایجاد می شوند، در کالبد نجومی شخص دوم نیز تقویت می شود و آنها با قوت بیشتری به شخص اول برمی گرداند، و موجب تقویت احساسات قبلی او می شود، و با تداوم این تعامل کارساز شرارت اوج می گیرد.

اما اگر فرد دوم، به این قانون واقف باشد، به مهار کردن کالبد نجومی خود اراده می کند، و نمی گذارد کالبدش ارتعاشاتی ایجاد کند که باعث غلیظ شدن قضیه گردد، او سعی می کند ارتعاشات متقابلی را بر کالبد نجومی خود تحمیل نماید، و با ارتعاشاتی که توأم با احساس مهربانی، شادابی، یا بخشش می باشند، ارتعاشات عاطفی ضرورت را رام می کند، و عاطفه خوب را با عاطفه بد جا به جا می کند. از این جهت بود که بودای بزرگ به پیروانش تعلیم می داد: « هیچ گاه نفرت را با نفرت نمی توان از بین برد؛ این عشق است که نفرت را ریشه کن می کند». به این گفتاریقین داریم چون رنگ اشعه قرمز اشعه سبز را سیراب می کند، و آرامش به جای می گذارد - این امر ناشی از فقدان ارتعاشات نوری است. این قانون طبیعت است، که با آزمایش اثبات می شود. پیروی از این قانون به این معناست که ارتباط همسازی را جایگزین ناسازگاری کنیم، و رفتاری اخلاقی داشته باشیم.

حکمت الهی اندرزهای جهانی را رمزگونه تأیید می کند، و همان گونه که در بالا نشان داده شد، با نظری علمی، و با دیدی تاریخی، به توضیح تعقلی آنها می پردازد؛ تأثیرات آنها را در تکامل و سعادت انسان بررسی می نماید. حکمت الهی، همان طور که بدبختی های ناشی از عدم توجه به این اندرزها را توضیح می دهد، امنیت و آسایشی را که حاصل پیروی و رعایت این اندرزها

^{۳۲} - گل چین زیادی از کتب ادیان بزرگ را می توان در از *متن جهانی دین و اخلاقیات*، بخش دوم استخراج کرد.

³² - Universal Textbook of Religion and Morals

است، تأیید می نماید، حتی با وجودی که رعایت کامل این اندرزها، جز در میان نمونه های مثالی خود معلمان بزرگ، هیچ گاه مشاهده نشده است. بنابراین مشاهده می کنیم که اخلاقیات حکمت الهی التقاطی از دستاوردهای ادیان بزرگ است؛ حکمت الهی زیباترین و معطرترین گل هایی را که معلمان بزرگ در گلستان عالم کاشته اند، می چینند و از آنها دسته گلی بدیع می سازد، که آن را با نام « حکمت الهی به عنوان اخلاقیات» دسته بندی می کند.

کمالات مطلوب

برای این که از رفتار اخلاقی حکیمان الهی الهام بگیریم، به نمونه هایی از معلمان بزرگ اشاراتی داریم، و شکل گیری کمال مطلوب اخلاقی را ناشی از استمرار مراقبه در این کمالات می دانیم. کمال مطلوب ترکیبی از انگاره های ثابتی است، که باید هدف تفکر انتباهی و پایدار باشد تا رفتار از آن متأثر شود. با توجه به قوانین تفکر - که در بخش سوم به آن خواهیم پرداخت - اثر چنین تفکری باید متفکر را به آنچه کمال مطلوب اوست دگرگون نماید، و شخصیتی شریف از او بسازد. در راستای این تکامل اخلاقی، حکیمان الهی می کوشند تمام طالبانی را راهنمایی کنند، که به « قدرت حیات بی پایان اعتماد دارند، نه به قانون فرمانی نفس اماره»، ما هم چشم به این معلمان عالم دوخته ایم، و به جستجوی خود ادامه می دهیم، باشد که پرتوی از شکوه اخلاقی آنان در ما تجسم یابد، و ما نیز، در حدّ بی مقدار خود، تاریکی دنیا را روشن کنیم.

سوی صُورِی هنر

در دنیای باستانی، زیبا با خیر و درستی در یک سطح بودند، و پیروان مذهب زیبایی زندگی معمولی افراد انسان را دلپذیر می کردند. فیثاغورث معیار « تفاوتی بین بربر و انسان متمدن» را در هنر می دانست، هنر و ادبیات پاک وسایل فرهنگی بودند؛ بعد از پرداختن به علم و فلسفه، سنگی را می بریدند، و آن را با شیشه شفاف می کردند، در تمدن بخش شرقی تر یونان هم، زیبایی جایگاه مشابهی داشت، در مصر و در تمدن های قاره بزرگ اتلانتیس در امریکا ها نیز قضیه بر همین روال بود.

در واقع، تا قرن نوزدهم، هیچ تمدنی در دنیا به وجود نیامده بود که گسترش همه جانبه زیبایی را برای همه عامه مردم، به عنوان ضرورت متداول زندگی انسانی تأیید نکند، و آن را فقط وسیله تجملگرایی ثروتمندان بداند. اکنون در تمام کشورهای اروپایی هنر و کارهای دستی دهقانی تقریباً بکلی از بین رفته است؛ پیراهن های قدیمی خوش قواره و خوش ترکیب آنها از رده خارج شده اند، و جای خود را به تقلید های ناپسندی از مدهای عجیب و غریب پاریس یا لندن داده اند.

در نتیجه این بی اعتنائی، طبقه کارگری که با دست های خود کار می کند، بکلی عامی شده اند، و حس ذاتی زیبایی را از دست داده - فقدان کارهای دستیشان که روزگاری سرگرمی اوقات فراغت را به شیوه ای بسیار شیوا بیان می نمود، شاهد براین ادعاست - و، این کمبود، خشونت دلخراش و منس بی نزاکتی را به جای گذاشته است. گسترش زشتی های تمدنی، آن زیبایی را که هنوز در عالم و در زندگی عادی خاور دور وجود دارد، تهدید می کند. خلاصه این

تغییر ویرانگر را می توان با این واقعیت به تصویر کشید، که به جای فلز برنجی مزین، یا ظرف سفالی ای که برای آب کشیدن از چاه و بردن آن به خانه به کار می رفت، از حلب مستعمل جای نفت استفاده می شود.

وقتی که دختری روستایی را می بینیم، که این حلب زشت و زنده را روی سر حمل می کند، و ساری زبیده اش را، با رنگ گیاهی نفیس آن کنار می گذارد، و دامن و بلوزی غربی می پوشد که رنگ مصنوعی آنیلینی دارد، کمال بی نزاکتی او، و پیروزی تمام عیار تمدن غربی را دیده ایم.

زیبایی قانون تجلی است

از منظر حکمت الهی، حسّ زیبایی جزء ذیقیمت طبیعت عاطفی است، و به مثابه چیزی است که از حیث عقل حقیقت، و از لحاظ شهود خوبی تلقی می شود. حکمت الهی زیبایی را قانون تجلی می داند، چون تمام اعیان عالم خود را با آن تطبیق می دهند. زشتی مخالف طبیعت، غیر طبیعی، و تحمل ناپذیر است. طبیعت می کوشد زشتی را بپوشاند، و آن را دگرگون نماید. هرچه را زشت باشد در غنای زیبایی پنهان می کند؛ روی تلنبار بی ارزش مستعمل گیاهان خزنده می رویاند؛ دیوار ریخته را با میوانهٔ عسل نوش به شکل حلقهٔ گل درمی آورد، و انبوهی از تاج گل های صورتی رنگ را روی آن می گستراند؛ طبیعت برکهٔ کنار جاده را با رویش بنفشه های خوش بو معطر می نماید، و ورقی از آلاله و سنبل ها را بر روی فضاهای فراموش شدهٔ جنگل ها می کشد. طبیعت با آواهای متنوع خود به ما اندرز می دهد که شرط اساسی الوهیت زیبایی است، و بنابراین شرط کمالی هر کاری می باشد.

دین همواره مادر رضاعی هنر بوده است؛ اعتقاد و ایمان مصری عشق و محبت به عالم ارزانی داشت؛ [تمدن نوین آن را غرق کرد.]؛ هندویسم معابد پر صلابت مادورا و چیدامباران؛ یونان پارثنون و دیگر گوهرهای زیاد را ساختند؛ اسلام الحمراء، مسجد مروارید، و تاج محل؛ مسیحیت کلیسا های کاتدرال گاتینگ را بنا نهادند - در حالی که هنوز از موسیقی، نقاشی، مجسمه سازی، سخنوری سخنی نگفته ایم، اینها همه به زندگی بشر شکوه بخشیده اند. هنر بدون دین چندان ارزشی ندارد؛ بزرگ ترین معماری ها در معابد طراحی شده اند، و بناهای دیگر جز اقتباسی از آنها نیستند. علت انحطاط هنر هم دور کردن دین از زندگی عادی مردم است؛ فقدان الهامات هنر خلاق را به هنر تقلیدی تبدیل نموده است. حکمت الهی نو به شکوفایی تازهٔ هنر می اندیشد، و بوی خوش آن را در نسیمی که در آینده می وزد به مشام خواهد رساند.

خلقت، نه تقلید

اما تقلید هرچه قدر هم کامل و لذت بخش باشد، حکمت الهی به چشم هنری والا به آن توجه ندارد. ارواح طبیعی و فرشتگان پایین تر به صورت ها به ماده ای تجسم می بخشند که حیات الهی کلمه (Logos) در آن نفوذ می کند؛ هنرمندان [شاهکارهای خود را] در اطراف این صور فکری الهی می آفرینند، وانگاره های او را متجسم می نمایند. وقتی ما گل زیبایی را نظاره می کنیم، چون انسانیم، و از آن ارواح طبیعی پیشرفته تریم، این تفکر الهی را بهتر از آنها می بینیم. اما هنرمند - از ما خیلی بیشتر می بیند؛ او آن تفکر چند جانبه ای را می بیند، که گل فقط جلوه ای از آن است،

و ما هم از هنرمند انتظار داریم این برداشت خود را به ما بنمایاند. رفائیل زنی را با کودکی در آغوش به تصویر کشید؛ ما آن زن را نمونه ای از زنان زیادی می بینیم که پسر بچه های خود را در آغوش خویش دارند. اما نقاش سن سیستو مدونا در آن تصویر کودک دلخواه، بی کرانی لطافت، و نمود پاسداشتی مادر، حلاوت و سادگی بی غش را در کودک مشاهده نمود. او نه فقط مادر و کودک، بلکه مادری و کودکی را دید، که نمودی از کمال ازلی انگاره الهی است، و آن را به منظور نمود شگرفی و دوستی به تمام نسل های بعدی عرضه کرد. و ما نابینایان، مادونا و آن بچه را در هر مادر و بچه ای می بینیم، چرا که رفائیل زندگی کرد، او دید، و امروز تمام عالم با مهر آن دید، مهربانی می ورزند.

اگر جامعه حکمت الهی نتواند الهامی نو برای هنر به ارمغان بیاورد، در این یخش از رسالت خود با شکست مواجه شده است؛ زیرا زیبایی یکی از نیرومندترین ابزار تسریع تکامل و هماهنگی است، که بی آن زندگی، که نمود طبیعی اش را در هنر می جوید، بی رونق خواهد بود، کمال در صورت باید با کمال در تفکر توأم باشد.

بخش سوم

حکمت الهی و فلسفه

فلسفه توجیهی از زندگی است، که ذهن آن را تنظیم و عقل آن را به عنوان حقیقت قبول می کند. بدون توجیه استدلالی متقاعد کننده، انسان بی قرار و ناراضی خواهد بود. زندگی ای که معقول نباشد برای انسان متفکر زجرآور است؛ انسان نمی تواند در بطن چرخه نیروها و رویدادها قرار داشته باشد، بحرانی پر جوش و خروش را تحمل کند که همه چیز را چنان پریشان نموده است که با هیچ منطق معقولی قابل توجه نباشد. ذهن طالب نظم، توالی، ارتباطات علی، موزونی با وقار تحرکات هدفمند، پیوند گذشته به حال، و حال به آینده است. فهمیدن عمیق ترین غریزه ذهنی انسان است. تا انسان به آنچه می خواهد بفهد دست نیابد، هرگز آرامش ذهنی نخواهد یافت. انسان می تواند با شکیبایی رنجی را بر خود هموار نماید، و با پشتکار و تلاش دلیرانه دشواری ها را تحمل کند، به شرطی که در درون خویش منظوری را احساس، و در برابر خود هدفی را دنبال کند. اما اگر راهش را نتواند بیابد، و از فرجامش بی خبر باشد، همین عدم آگاهی از علت ها، او را برآشفته می کند، و نیروهایی که او را در سرگردانی تاریکی فرو برده اند، او را از پا درمی آورند، و چنان ضرباتی به او می زنند، که دوباره در تاریکی فرو می رود، و یحتمل که او را طاغی و به طغیانی وحشانه وادارند، و با این ضربات بی هدف نیروهایش تحلیل خواهد رفت. آژاکس^{۳۳}، در تاریکی با تقاضایی دیوانه وار با خدایان می جنگد.

« اگر سرنوشت ما مرگ است، نور عطا فرما، و بگذار بمیریم»، این نمادی انسانی است، تلاش در تاریکی جهالت و با شور فریاد برآوردن، [چه سود] «هر آنچه خدا خواهد همان خواهد شد». او را نوری فرست، حتی اگر نور به معنای مرگ باشد، [بسی بهتر].

سه اصل فلسفی

انسان برای فهمیدن اسرار هستی کوشیده است یکی از این سه دیدگاه را که با هم تضاد و تقابل دارند برگزیند:

[۱] همه چیز از ماده نشأت می گیرد، یعنی انرژی ذاتی هستی واحد، از ماده است، که تمام صور از آن تولید می شوند، و این صور وسیله زایشی حیات می باشند؛ همان گونه که پروفیسور تیندال در خطابه مشهورش در بلفاست گفت، ما باید «نوید و توان هر صورتی از حیات را در ماده بجویم». فکر هم نتیجه فعالیت تنظیمات مشخصی از ماده است. کارل وُفت گفت: «همان

^{۳۳} Ajax- یکی از دلاوران اسطوره ای یونانی که در جنگ تروا، یا یکی از دوندگان اسطوره ای در همان نبرد.

گونه که کبد صفرا را می سازد، مغز هم فکر می آفریند». با فروپاشی صورت، زندگی پایان می یابد، و اگر پرسیده شود «آن» کجاست، این پرسش همان اندازه مهم است که بعد از سوختن شمعی بررسی شعله کجاست. شعله حاصل سوختن شمع بود، و با تمام شدن سوخت شعله هم پایان یافت. این اساس تمام فلسفه های ماتریالیستی است.

[۲] همه چیز از روح، که جان پاک، و هستی واحد است، نشأت می گیرد، و ماده چیزی جز مخلوق روحی که در کار تفکر است، نیست. در واقع، ماده وجود ندارد؛ ماده توهمی بیش نیست، و اگر روح بر فراز این توهم جای گیرد آزاد، بی نیاز، و فعال مایشأ است؛ اعیان را متصور، و آنها دور روح گرد می آیند؛ این روح است که رنج را تحمل می کند، تصویری از خوشی ابداع می نماید، و لذت را می چشد. اگر بگذاریم روح در خود استغراق یابد، تمام عالم هستی چون رؤیایی از میان می رود، و «کوچک ترین اثری از آن باقی نمی ماند». تمام فلسفه های ایده آلیستی بر این اساس بنیانگذاری می شوند، و کم یا بیش آن را اعمال می کنند.

[۳] روح و ماده دو جلوه هستی واحد، یا هستی کل می باشند، که با هم از واحد مطلق نشأت می گیرند، به هنگام تجلی چون پیش و پس شیئی واحد به هم وابسته اند، و در پایان تجلی، در هم ادغام می شوند و دوباره وحدت خود را باز می یابند. آنچه در هستی کل ایجاد شده است، هر چه وجود دارد، و تمامیت آنچه وجود خواهد داشت، همه و همه در آن واحد حضور ازلی واحدی دارند. از این کمال هستی ندایی یا کلمه ای، که به آن لوگوس می گویند برمی آید، یعنی آن کلمه از هستی کل جدا می شود، و تجلیات خداوند با این کلمه ظهور می کنند. با جدا شدن آن کلمه از هستی کل، انگاره ها، یا صور عقلی کائنات الهی را در آینده انتخاب نموده است، آنها را در خود مطابق اراده خود تنظیم می کند. او خود را با این تفکر خود محدود می کند تا «تمامیت حلقه بندگی»^{۳۴} عالم هستی - منظومه شمسی، توده های منظومه شمسی، توده توده ها و جز آن ایجاد گرداند. در این حلقه، صور عقلی ای که از ازل در حرکت بی وقفه حیات واحد ایجاد شده اند، در سکونی نهانی که دارند، در تقابلی که با حرکت دارند از تمامیت وجود حمایت می کنند. حرکت اصل روح است، که نمود آن زمان ازلی ابدی، یا تغییری است که در آگاهی وجود دارد؛ اصالت ماده در سکونی است، که «اتر» همه جا حضور، و بی حرکتی است، که رزاقیت مطلق^{۳۵} و همه فراگیر^{۳۶} موضع اعمالی آن در تجلی مکانی است. تمام فلسفه های حکمت الهی نیز بر این اساس قرار دارند. روح و ماده دو جلوه تجلی یافته واحد مطلق، خارج از زمان و مکان می باشند.

روش اعمالی این حقایق از حیث متفکران مختلف بسیار متفاوت است. **هلنا پترووانا بلاواتسکی** آنها را در آغاز *آموزه سّری* با قدرتی بزرگ، اما با مقداری مشکل زبانی، ارائه نموده است. **بهاگوان داس** در *علم آرامش* با بیانی استثنایی و عمیق آن را در بحث خود و غیر - یا روح و ماده،^{۳۷} عرضه می نماید و ارتباط بین این دو را به عنوان تثلیث بزرگی، که غایت فکر است، و در وحدت محو می گردد، تبیین می نماید.

³⁴ - Ring-Pass-Not

³⁵ - All-sustaining

³⁶ All-pervading

³⁷ - the Self, the Not-Self – or Spirit and Matter

تثلیث

لوگوس خود را در کائنات خویش، یا در نظامی سه جلوه ای نمودار می نماید - « جلوه های» تثلیثی منظور در مسیحیت عبارتند از اراده، عقل [یا علم - عشق]، و خلقت [یا فعلیت]. مونا (یا جوهر ذاتی)، که جزیی از آن منشأ الهی است، انسانی که این سه جلوه را در خودش بازآفرینی می کند، و در انسانی که روح است، آنها را متجلی می نماید. و از این حیث اراده روحانی انسان، جزیی از اراده واحد، است، وقتی که روح وحدت خود را با لوگوس دریابد، به قدرتی پایدار می رسد. و لذا انسان با خلاقیت روحانی خود می تواند به هر چیزی دست یابد. در این جلوه آخرینی که در تثلیث انسانی است که می توان هر چیزی را با تعقل تصور، و با اراده متعین کند، و ایجاد نماید. این جلوه آخرین به قصد دانستن و فهم، همانند عقل در عوالم ظریف تر و ذهن در عوالم پایین تر، در جهان هستی گسترش می یابد، و انسان با همین جلوه، که « ماهیتش معرفت است» از تمام چیزهایی که در خارج از وجود اوست، یعنی همان چیزی که هندوک آن را «غیر» می نامد، آگاهی می یابد. قبلاً متوجه شدیم که انسان با استفاده از کالدهای خود می تواند از عالم هستی خارج باخبر شود، و از محیط خود آگاهی یابد؛ - یا به قول مایر - با شناخت کره خاکی، که نوعی آگاهی دنیوی است، این دانستگی را می توان به عالم هستی، که آگاهی از کائنات است، گسترش داد.

خرد، خواهان این حقیقت ضروری است، اما نه از آن حیث که غولان نبوغ روحانی شاهد آن می باشند، بلکه از آن جهت که انباشتگی های آگاهی غیر معقول دنیوی، توجیهی از کار بدی است، مگر آنکه به آن آگاهی کائناتی برسند، یا ترسیمی از سایه آن را بنمایانند، و یا در جهت آن آگاهی تلاش کنند. اگر ما همانند پشه هایی باشیم که روزها در نور آفتاب می رقصند؛ اگر ما تمدن هایی را با پشتکار و تحمل رنج های نامتناهی برپا داشته ایم تباه شدنی بدانیم؛ اگر آنچه باقی خواهد ماند سابقه ناقصی از بشریتی باشد که سیاره یخ زده ای از آن به جای بماند که عبث در فضا خواهد چرخید تا در نهایت از هم پاشیده گردد، و کار خسته کننده ما همواره بی هدف تجدید، و دستاوردهای آن نیز همیشه نابود گردد، دین، هنر، عشق ایثارگرانه بدون خودخواهی، و عناوینی از این قبیل، پیامدهای ثانوی و سبکسری های آن می باشند. [اما، یقیناً چنین نیست]، زیرا از منظر حکمت الهی، انسان عقل روحانی ازلی است، که ریشه در خدا دارد، و فعالیت های بی حد و حصرش به توسعه نیروهای ذاتی او می انجامد، که هیچ کس را یارای نابودی آنها نیست، مگر این که خود او آنچه را که بی فایده می داند، کنار بگذارد، حتی در این موضع باز هم در حافظه ازلی باقی می ماند.

برای چنین موجودی، عالم ها چیزی جز اسباب بازی هایی نیستند، که با هدف تعلیم و تربیتی در خدمت او می باشند، و چه بسا، بی آنکه تعادل و آرامش استوار او را سست کنند، از هم پاشیده شوند، چرا که آنها وسیله ای بیش نبودند که او را برای رسیدن به هدف پیش بردند. کائنات آسیایی را ماند که جزیی را خرد نمی کند، اما هستی را تمدید می کند، زندگی هم مکفاتی دایمی است، که دست از ما بر نمی دارد، و حتی اجازه نمی دهد تا باری را با افسوس و تأسف به میل خود به دوش کشیم. یا اینکه داوری را خواستار باشیم که آن را به ابراز مروت و تخفیف تنبیه وادارد. حکمت الهی انسان را قدرت پیشرفته ای می انگارد، که از قدرتی به قدرتی دست

می یابد، و جز در مواردی که می آموزد خطا نمی کند، از منظر حکمت الهی رنج کشیدن انسان به قدرت او، و زندگی می انجامد که فروزان، شاداب و توأم با پیروزی است که « شکوفایی و شکوه آن مرز نمی شناسد».

با برداشتی فیلسوفانه، انسان را، مانند بقیه موجودات سازه ای از دو عامل روح و ماده می دانیم، علم اسرار هستی که کالبدهای مختلف انسان را، از حیث فلسفی، توصیف می کند، و آنها را پوسته های مادی معرفتی می کند، که همه آنها شاکله کالبدی او را تشکیل می دهند. انسان در اصل عقلی روحانی است که در این کالبدی استقرار دارد. سازه هایی که این کالبد از آنها تشکیل شده است - فیزیکی، عاطفی، روانی، عقلانی، شهودی، و روحانی، همه صورت های مادی دارند - که با مطالعه جامدات، مایعات، گازها، و اترهایی که سازه های کالبد فیزیکی انسان می باشند تناسب کمتری دارند.

نیروی فکر

فکر، تجلی خلاقیت، و سومین جلوه تثلیث انسانی است، اما حکمت الهی از آن برای تسریع تکامل استفاده می کند. در شرق، کاربرد قوانین عمومی تکامل ذهنی را در تسریع تکامل آگاهی خاص، یوگا می نامند. این واژه به معنای « اتحاد» است، و به اتحاد آگاهانه خاص با نفس کلی عالم، و تمام تلاش هایی که به این فرجام منتهی می شود، دلالت دارد.

روش یوگا کاملاً علمی است، معرفت به قوانین تکامل روانی و عقلانی با مشاهده حاصل، و با آزمایش پایه گذاری شده است. این دانستگی به اثبات رسیده است، و هر آن می توان آن را دوباره اثبات کرد. فردی که روی انگاره ای با تمرکز انتباهی تفکر کند، می تواند با آن انگاره خصیصه های خود را بسازد، انسان هر صفت آمالی خود را با تفکر مستدام و انتباهی، در خود می آفریند - به این امر مراقبه گفته می شود.

تمرکز بی رویه فکر روی پندارها و خصیصه های نامطلوب خطر جدی به دنبال دارد، زیرا به خلق تمایلی می انجامد که به سوی چیزهای نابابی جهتگیری می کند، و این نوع تمرکز فکری به کنشی منتهی می شود که چیزهای مخربی را متجسم می نمایند. [لازم است بدانیم] « کنش» سه سو دارد؛ یکی میلی که آن را متصور، و دیگری فکری که آن را طراحی می کند، و سومی کنش نهایی است که به تجسم آن دو منتج می شود. این کنش نهایی را مقتضیات مساعد، و امیال تقویت شده، و تکمیل اجرایی طرح تفکر جلو می اندازند، و در نتیجه کنش روانی بر کنش فیزیکی تقدم می یابد، و هنگامی که انسان غرق در تفکر و پنداری است که کنش خیر یا شرّی را به دنبال می کند، ممکن است حتی پیش از آنکه بفهمد چه کار می کند، در آستانه اجرایی آن در عالم خارج قرار بگیرد؛ زیرا وقتی دروازه فرصت باز باشند، با هجوم کنش های روانی به درون کنش های فیزیکی راه می یابد و با آنها مواجه می شود.

امکان دارد فعالیت روانی تمرکز یافته به سمت کالبدهای روانی، عاطفی و فیزیکی جهتگیری کنند، و آنها را تا حدی که با انرژی، پایداری و تمرکزی که به کار گرفته شده است بازآفرینی نمایند. تمام مکاتب درمانی - علوم مسیحی، علوم روانی - برای نتیجه گرفتن از کار خود این عامل نیرومند را به کار می برند، که کاروری آنها به دانستگی شفاگر و نیرویی که اعمال می کند،

و محیطی که در آن مشغول کار است، بستگی دارد؛ محیط هم عمدتاً شامل کالبدهای بیمار می شود.

موفقیت های زیاد به دست آمده در این زمینه، وجود این نیرو را اثبات می کنند، که مشروط به کاروری ماهرانه آن بوده است، اما شکست ها نشان عدم وجود این نیرو نیست، بلکه دلالت بر کاروری غیر ماهرانه داشته است، حکمت الهی نیروی فکر را از خالق یگانه ای می داند، که در کار تکامل آشکار است، و روش تحسین برانگیز تولد دوباره را برای تکامل انسان، با قانون عمل و عکس العمل، طراحی کرده است، که در شرق آن را کارما می نامند،

تولد دوباره

هدف از پیش فرض کالبدها - تولد دوباره - پیشاپیش توضیح داده شده است؛ ما سه کالبد برترش را در تلبیس دایمی دیده ایم، و می دانیم که آنها با نمود آگاهی رشد و ترقی می کنند. و همین طور متوجه شده ایم که انسان سه کالبد ناپایدار دارد، که در دایره زندگی مشخصی، که در سه عالم خاکی، میانی، و ملکوتی دارد از آنها استفاده می کند، در رجعت به عالم خاکی دارای کالبدهای تازه ای است، و این فرایند را تولد دوباره می گویند. ضرورت این امر بستگی به غلظت نسبی ماده ای دارد که در عوالم پست تر شکل می گیرند؛ کالبدهایی که با این ماده ساخته می شوند با محدودیت های معینی رشد و ترقی می کنند، که خیلی باریک تر از محدودیت های کالبدهای ظریف تر می باشند، که به فراسوی این کالبدها کشیده می شوند. با نمود مستمر آگاهی، کشاینده خود را از دست می دهند، به گونه ای که دیگر قابل استفاده نیستند؛ وانگهی با این کشش مستمر فرسوده شده، از بین می روند.

وقتی یک دوره تکاملی پایان می یابد، و آگاهی در مرحله تازه ای از تکامل چدید کاملاً استوار گردد، برای تبیین نیروهای بهینه شده آگاهی به کالبدهای تازه نیاز هست. اگر آمادگی برای این طرح تنظم و فراهم نیامده باشد، ما مانند کودکانی خواهیم بود که به زره آهنین مجهز شده، و عدم قابلیت گسترش زره مانع رشد آنها شده باشد. وقتی کودکان بزرگ می شوند، باید برای آنها لباس های بزرگ تری تهیه کنیم؛ ما نیز رشد می کنیم و لوگوس برای ما کالبدهای تازه ای فراهم می آورد.

روش [تکامل] ساده است؛ بذر آگاهی الهی در زمین زندگی انسان کاشته می شود؛ از خاک تجربه تغذیه، با آفتاب شادی تحریک، و با باران غم بارور می شود، کم کم از خاک بیرون می آید، به گیاهی تبدیل می شود، گل و ثمر می دهد، آن قدر رشد می کند تا همانند درخت والدی می گردد. استعاره را کنار بگذاریم: روح انسان، یعنی حیات جنینی، در نهان بچه بی فرهنگی جای می گیرد؛ این جنین تقریباً فاقد شعور است، حس اخلاقی ندارد؛ حدود چهل یا پنجاه سال در آنجا می ماند، مغلوب امیال می شود، دزدی می کند، مرتکب قتل می شود، و سرانجام به قتل می رسد.

از عالم میانی عبور می کند، با دشمنان زیادی مواجه می شود، رنج می برد، نه چندان آگاهانه متوجه می شود که به علت قتل دیگران مقتول شده است، به نتیجه ای مبهم می رسد که از قتل رویگردانش می کند، این نتیجه در آگاهی او تأثیر تاریکی به جا می گذارد؛ از ثمرات طلوع عشقی که یحتمل احساس کرده باشد، حظی نصیبش می شود؛ با «دانایی» بیشتری نسبت به اولین

تولدش، دوباره به زندگی برمی گردد. این فرایند بارها تکرار می شود تا این که به تدریج، اما به یقین، دریابد که قتل و دزدی و اعمال مشابه آنها باعث بدبختی، و عشق و محبت سبب سعادت است؛ به این ترتیب به آگاهی دست می یابد که هنوز هم به آسانی مغلوب امیال نیرومند می شود،

فاصله بین این تولدها در آغاز کوتاه است، اما با ترقی نیروی فکری انسان، به تدریج طولانی می شوند، تا این که دور منظم سه عالم تمام و ثابت گردد؛ در دور اول تجربه می آموزد؛ در دوم به خاطر خطاهایش متحمل رنج می شود؛ و در دور سوم از ثمرات تفکرات و عواطف خویش لذت می برد، و در این جاست که تمام تجارب خوب روانی و اخلاقی را در قدرت های روانی و اخلاقی به کار می گیرد؛ در این عالم ملکوتی، بازهم، زندگی گذشته، رنج هایی را که به خاطر خطاهایش کشیده بود، بررسی می کند، و به دانایی و قدرت می رسد. « هر دردی که در کالبدی کشیدیم قدرتی در کالبد دیگر به بار آورد». ^{۳۸} توقف انسان در عالم سوم به علت پیشرفت، طول و غنای ثمراتی را زیاد می کند.

سرانجام انسان به نطفه آغازین سفر طولانی خویش نزدیک می شود؛ به درون طریقت پا می گذارد، مراسم آشناسازی های بزرگی را پشت سر می گذارد، و به کمال انسانی خود می رسد. ^{۳۹} در این جا تولدها تمام می شوند، چون ماده را برای کاربرد خود روحانی نموده است، و چنانچه خود را به آن ملیس کند، روحانیت او را خیره، و بر او فرمانروایی نمی کند. چون به این چرخش های طولانی تولدها و مرگ ها نگاه می کند، احساس خستگی به او دست می دهد. اما باید فراموش نکنیم که هر دوره زندگی برای شخصی که در آن دوره زندگی می کند تازه است؛ نظمی عقلی باعث می شود تا انسان، لااقل تا زمانی که به قدرت لازم برای تحمل این بار گران نرسیده است، گذشته هایش را فراموش کند، و همان طور که گوته با شغف و شادی گفته است، ما « شست و شو کرده» و تازه برمی گردیم. برای کودک احساس خستگی وجود ندارد، شادمانه با زندگی تازه اش رو به رو می شود، از احساس سر زنده پرشوری و شعفی سرشار است. جان خسته ای که در کالبد کودکی منزل می کند، آن سنگینی خاطرات پر از کشمکش های گذشته که بر او گران می نمایند، او را به خطاهای عشق ها و نفرت ها وامی دارند، اما اینها در مقابل شادی کودکی سالم جلوه ای سبکبالانه دارند.

هر حیاتی فرصت تازه ای است، اگر یکی را از دست داده باشیم، « شانس دیگری» در پیش داریم. تولد دوباره در اصل پندی مسیحانه، یا بشارتی تازه است، زیرا به امحاء یأس می انجامد، ما را به تلاش و کوشش وامی دارد، با اعلان پیروزی نهانی شادمانی می آفریند، ماندگاری هر ذره، یا بذر خیری را در ما تضمین می نماید، و برای شکوفایی آنچه کمال لازم را نیافته است فرصت ضروری در اختیار ما می گذارد.

از ارزش تولد دوباره در ایضاح حیات چیزی نگفتیم. پست ترین و رذل ترین، بدبخت ترین، خائن ترین نوع نژاد بشر دارای جانی است که از حیث رشد طفلی را می نمایاند که در کالبدی بی فرهنگ منزل می کند، وارد تمدنی می شود که متناسب او نیست؛ او را نباید با غرایزش رها کنیم، بزرگان جامعه باید دست او را که طفل تربیت نیافته ای است بگیرند، و او را محکم ولی مهربانانه

³⁸ - Edward Carpenter, *Towards Democracy* "The Struggle of Man with Satan"

ادوار کارپنتر، به سوی دموکراسی، « کشمکش انسان با شیطان

Section IV, "The Path to Perfection and Divine Men." ³⁹ - ۲۹۰ « طریق تکامل و اهل الله» -

راهنمایی نمایند. او اکنون در مرحله ای است که افراد انسان معمولی میلیون ها سال پیش قرار داشتند، او در آینده تکامل خواهد یافت همان گونه که آنان در گذشته تکامل یافته اند.

هیچ گونه تبعیضی بین افرادی که در مواضع متفاوت قرار دارند، وجود ندارد. لزومی ندارد ما از نابرابری ذاتی افراد انسان - از قبیل، خوش ترکیبی یا علیلی، سلامتی و بیماری، نبوغ و ابله، قدیسی و تبهکاری، قهرمانی و جبونی عذاب بکشیم. هرچند که افراد با این تفاوت ها به دنیا می آیند، اما از حدود این نابرابری ها که با خود به این عالم می آورند، نمی توانند فراتر بروند. اما آنها از حیث تجربه یا خام ترند، و یا تحت شرایط قوانین طبیعت این مواضع را برای خود فراهم آورده اند؛ بالاخره هر ضعفی به مرور از میان می رود، فرصت ها متوالی یکی پس از دیگری برای افراد پیش می آید، و نردبان های ترقی پیش روی همه قرار می گیرد تا با قدرت لازم از آنها بالا بروند.

علم به تولدهای دوباره، به طوری که در بخش پنجم، و در بررسی مشکلات اجتماعی خواهیم دید، ما را راهنمایی خواهد کرد؛ و چگونگی تکامل غرایز اجتماعی، و اینکه چرا ایثار از قوانین تکامل انسانی است، و چگونه خود ما تکامل آتی خود را تحت قوانین طبیعی طراحی کرده ایم، همه را به ما نشان خواهد داد؛ و به ما یاد می دهد چگونه خصایص آموخته از تجارب زندگی دنیوی برای خدمت به انسان به دنیای خاکی برگردانده می شوند، زیرا نتیجه کامل هر کوششی تحت قانون خطا ناپذیری ثمره اش را به بار می نشاند. هر کوششی زمان لازم را برای انسان فراهم می آورد، و به انسان قدرت ایجاد سرنوشت دلخواهش را عطا می کند تا خود را مطابق کمالات مطلوب خویش بسازد، و آینده ای را که قدرت و عقل در آن مدام رشد می کند، به او نشان می دهد، امید به جاودانگی ما را به اثبات می رساند. به جای این بگذاریم کالبد فیزیکی بر ما حاکم باشد، آن را وسیله خدمتگزاری روحانیت خویش می سازیم، و آن ترسی که ناشی از نیاز روح به کالبدی فیزیکی برای هستی خود در تولد است از میان برداشته می شود. و همان طور که هیوم می گوید، تنها همین فرضیه جاودانگی است که ارزش طرح فلسفی دارد.

جایگاه خاطرات زندگی های گذشته، در عقل است نه در ذهن، در فرد پایدار است نه در شخص فانی. ما در بخش اول دیدیم که کالبدهای پست تر انسان بعد از مرگ متلاشی می شوند، و کالبدهای تازه - ساخته شده به دوره جدید حیات راه می یابند. وقتی که این کالبدهای جدید از تجارب زندگی گذشته گذر نکرده اند، پس این خاطرات چگونه ممکن است در آنها منزل کرده باشند؟ انسانی که گذشته اش را به یاد می آورد، باید این آگاهی را در کالبد نجومی، یعنی منزلگاهی که واسطه خاطره هاست به دست آورد، و در ضمن بازهم باید یاد بگیرد این خاطرات جمع آمده در آنجا را، که در مغز فعل هستند، به پایین گسیل بدارد. این امر با تمرین یوگا میسر می شود، آنچنان که انسان می تواند طومار تباه ناپذیر گذشته را باز کند و آن را بازخوانی نماید. ما عادت داریم تولد های دوباره را از منظر زندگی طبیعی انسان بنگریم، و توالی زندگی هایی را در آن مشاهده کنیم که «تولدهای دوباره» را توصیف می کنند. اما هر از گاهی هم لازم است مسأله را از منظر انسان ازلی، یعنی موندی (جوهر فردی) که چون روح سه گانه تجلی می نماید، بنگریم. از این دیدگاه، تولد های دوباره محو می شوند، مگر اینکه بگوییم این سه گانگی، با هر خیزش برگ های غله تازه، موقع تولد فرو می ریزد، یا به بیانی دیگر، انسان با هر پوشش کالبدی نو به تولد تازه ای می یابد.

انسان در تمام مدت زندگیش خود را فرد واحدی ارزیابی می کند، که از استمرار پیوسته آگاهی برخوردار بوده، هویتی منفرد، و خاطره ای ناگسسته داشته است. خستگی روزهای زندگی فانیست برای او از خستگی روزهای فانی متوالی ای که با آگاهی در این کالبد فیزیکی پشت سر گذاشته ایم، بیشتر نبوده است؛ ما هر بامداد برمی خیزیم و با علایقی که همواره تازه می شوند پیش می رویم، و خوشی ها و رنج های هر روزی را با شور و شوق تجربه می کنیم و پشت سر می گذاریم.

واقعیت تغییر پیوسته کالبد فیزیکی اصلاً ما را نمی آزارد؛ و در این کالبد همانیم که هستیم. و لذا، در زندگی بزرگتر، یعنی در زندگی ارواح جاودانی که داریم در فعالیت اند، ما هم همین طور خواهیم بود. وقتی این موضوع را درست درک کنیم، درد و خستگی از ما دور می شود زیرا متوجه می شویم درد و خستگی به چیزی تعلق دارد که آن چیز از آن ما نیست. لذا استوار ایستادن در آن مرکز ثابت، و چرخه گردان را در آنجا نظاره کردن بسیار مفید خواهد بود. اگر خواننده ای احساس خستگی می کند، او را دعوت می کنم مدتی در این مکان آرامش کنکاش کند.

قانون عمل و عکس العمل

تولد دوباره تحت قانون عمل و عکس العمل - کارما - اجرا می شود. کلمه کارما به معنی عمل است، و در بالا متوجه شدیم که هر عملی سه سو دارد. هندوکی هایی، که هزاران سال به مطالعه روان شناسی پرداخته اند، عمل را با توجه به این که ترکیبی از این سه عامل است، تجزیه و تحلیل می کنند: میل [یا آرزو] انرژی های روانی را جمع، و به آن جهت اجرایی می دهد؛ نفس عمل در عالم روانی شکل می گیرد. سپس برای نمود آماده می گردد، و برای تجسم یافتن فشار می آورد؛ وقتی شخصی که فکر می کند با نیروی اراده اش فرصتی برای تخلق پیدا کرد، یا زمانی که فرصت پیش آمده، خود را بروز داد، عمل صورت برونی پیدا می کند.

در این موضع است که عمل رؤیت پذیر می شود. تمام این فرایند را هندوک وحدت سه گانه ای تلقی می کند، و آن را کارما، یعنی عمل می نامد. فهم درست این موضوع لازمه دریافت قوانین سه گانه جزئی است که در سرنوشت آتی ما کارساز هستند.

اما اول باید بدانیم که کارما قانون طبیعت است، نه دستاوردی اختیاری که به میل خود بتوانیم آن را تغییر دهیم، در ضمن ثمراتی دارد، که جنبه پاداش و تنبیهی ندارند. قانون فرمان نیست، بلکه ارتباط، یعنی توالی تغییر ناپذیر است. کارما پاداش نمی دهد، تنبیه نمی کند، اما به نتایج تغییر ناپذیر، و بنابراین قابل پیش بینی منتهی می شود.

کارما را می توان به شرح زیر تبیین نمود: الف و ب با هم ارتباط معینی دارند، که جیم را در پی خواهد داشت. فرض کنید از جیم رویگردان باشیم؛ در این صورت باید رابطه الف و ب را از میان ببریم. طبیعت نمی گوید: « شما باید جیم را داشته باشید» - - - - اما شما باید جیم را داشته باشید، اگر الف و ب با هم ارتباط معینی داشته باشند؛ اگر بتوانید با هر طرحی این رابطه الف و ب را از میان بردارید - یعنی با پادرمیانی نیرویی، که مانعی برای این ارتباط ایجاد نماید - جیم ایجاد نخواهد شد. پس چه بهتر طبیعت را بهتر بشناسیم، چون هر چه بیشتر راه خود را در میان قوانین طبیعت بیابیم؛ متوجه می شویم که فهم هر قانون طبیعتی انسان را توانمند تر می کند؛ حتی اگر این نیرو به نادانان داده شود؛ اما ما کاملاً آزادیم این نیروها را با هم متعادل کنیم، تا

نیروهایی را که با هدف ما متعارض هستند خنثی کنیم، و فقط نیروهایی را در اختیار داشته باشیم که مقصود ما را برآورده می کنند. این که گفته می شود: «طبیعت با اطاعت فتح می شود»، گفتاری بس درست است. انسان نادان برده طبیعت و اسباب بازی اوست؛ اما انسان دانا فاتح و فرمانروای طبیعت است.

کارما قانون طبیعت است؛ جاهلان را ملزم می کند، اما برای عاقلان آزادی به ارمغان می آورد. و آن سه نمایه فرعی آن که در سرنوشت ما تأثیر بسیار دارند از این قرارند: «فکر شخصیت ما را می سازد»؛ «میل هدف خود را جذب می کند، و فرصت رسیدن به آن را فراهم می آورد»؛ و «عمل محیطی را برای دیگران ایجاد می کند که ثمر آن سعادت یا شقاوت است».

[۱] ما با اولی، که با قدرت تفکر سر و کار دارد، از قبل آشنا شده ایم؛ هرکسی که هر روز صبح پنج دقیقه از وقت خود را به تفکر ثابت، یا هر فضیلتی که عاری از اراده باشد مصروف بدارد، به آن فضیلت دست می یابد - بعد از مدتی که زمان آن بستگی به ثبوت و قدرت تفکرش دارد - آن فکر خود را در شخصیت آن فرد می نمایاند.

[۲] میل قوی و ثابت، خود را به ثمر می رساند؛ چه بسا که این منظور در محدوده زندگی واحدی تجربه شود؛ مروری از چند زندگی متوالی هر گونه شک و تردیدی را در مورد وجود این قانون از میان می برد.

[۳] کسانی که دیگران را به سعادت می رسانند، خود نیز به سعادت می رسند؛ سعادت با جستجو په دست نمی آید، اما از چنگ کسانی که آن را با ولع به دست می آورند همیشه می گریزد. سعادت با قدرت هرچه تمام تر چنین عمل می کند، و دوباره، در مروری از توالی زندگی ها آن را نشان می دهد؛ انسانی که موجب سعادت های گسترده ای شده باشد، در شرایط پربراری تولد می یابد، اما کسی که باعث شقاوت شده باشد، در محیط تأسف باری قرار می گیرد. این قانون که «تفکر شخصیت ساز است» دقیقاً همین است - کسی که با انگیزه خود خواهی موجب سعادت بشود، حتی وقتی که محصور در تمام عواملی باشد که باید به زندگی خوشایندی بینجامد، به طبیعتی منجر می گردد که نفس آن بدبختی است: «هرچند در آسیاب های الهی هرچیزی به آرامی خرد و تبدیل به آرد می شود، و بازم بسیار نرمتر می گردد؛ صبر خداوند آن قدر زیاد است که همه چیز را یکسان نرم می کند».

کارما که نتیجه همه تفکرات، تمایلات و اعمال گذشته است، در شخصیت، فرصت ها، و محیط ما جلوه می نماید. حال فعلی ما را محدود می کند: اگر از حیث روانی کند باشیم، نمی توانیم بی درنگ بدرخشیم؛ اگر فرصت های معدودی در اختیار ما باشد، نمی توانیم هر آن آنها را زیادتز کنیم؛ اگر علیل باشیم، نمی توانیم تندرست و قهقراق شویم. اما هر چیزی را همان گونه که خلق کردیم، همان طور هم می توانیم روز به روز تغییر دهیم. وانگهی، مخصوصاً، اگر با مصیبتی رو به رو باشیم، خوب است به خاطر داشته باشیم کارمایی که پشت سر گذاشتیم به اندازه تفکرات، تمایلات و اعمال فعلی ما درهم آمیخته است.

هر مروری از هر روزی نشان خواهد داد که کارما شامل بعضی تفکرات خوب و برخی تفکرات بد، بعضی تمایلات اصیل و برخی تمایلات ناسره، بعضی اعمال سازگار و برخی اعمال ناسازگار می شود. هرکدام از اینها هم اثر کاملی از خود برجای می گذارند. آنهایی که خوبند، کارماهای خوب و آنهایی که بدند، موجب کارماهای بد می شوند. بنابراین، وقتی با بدبختی مواجه هستیم، پشت سر ما نیرویی در جریان است که ما را یاری می کند تا آن بدبختی، و هرمشکل

دیگری که ما تضعیف می کند کنار بگذاریم. اما یکی از اینها ممکن است بسیار قوی باشد، و ما را یاری کند، یا از پا درآورد؛ اگر قضیه چنین باشد، کوشش ما نمی تواند چندان ثمربخش باشد؛ اما بسا که دو نیرو نسبتاً متوازن باشند، و کوشش ما توازن را به هم بزند. لذا معرفت به کارما کوشش ما را تقویت می کند، نه تضعیف و فلج - اما از آنجا که گاهی قضیه به مصیبتی در مورد افراد نادان مربوط می شود، نباید هرگز فراموش کنیم که کارما قانون طبیعت است، و در حدّ توان کاربردی ما به ما آزادی می دهد. حرف زدن هم در باره « دخالت در کارما» بی مورد است، و مثل این می ماند که در مورد دخالت کردن در امر نیروی جاذبه صحبت کنیم.

با توجه به توضیحی که داده شد، هرچه قدر بخواهیم می توانیم هم در مورد کارما و هم در باره نیروی جاذبه حرف بزنیم. اگر ماهیچه های ما در اثر تب ضعیف شده باشند، ممکن است نتوانیم در اثر مقابله با نیروی جاذبه از پله ها راست بالا برویم؛ اما اگر قوی باشیم، می توانیم با شادی بدویم، و نیروی جاذبه ای که ما را در سالن خانه نگه داشته است خنثی کنیم. با کارما هم همین کار را می توانیم بکنیم. یک بار دیگر یادآوری می کنم، طبیعت به کسی فرمان نمی دهد این کار یا کار دیگری را انجام دهد؛ طبیعت شرایط بی تفاوتی را ملحوظ می دارد که تحت آن شرایط چیزهایی یا انجام داده می شوند و یا انجام داده نمی شوند. این ماییم که شرایط لازم را برای انجام تمایلات خود فراهم می آوریم. اِمِرْسَن گفت: «کالسهکات را محکم ببند، نیروی ستاره آن را به جایی که منظور می داری می کشد».

نکته مفید و مهم دیگری هم این است، که امکان دارد در گذشته نیروی کارمایی بسیار توانمند خاصی را ایجاد کرده باشیم که ما را به شرارت وا دارد؛ آنچنان که امروز نتوانیم با هیچ نیرویی بر آن غلبه کنیم. در چنین مواضعی حتی اگر آرزوی انجام کاری درست هم داشته باشیم، به خطا کشانده می شویم، و چون گاهی که باد آن را به هر طرف می کشاند، احساس ناامیدی می کنیم. این هم مهم نیست، چون هنوز هم منابع دیگری در اختیار داریم. وقتی وسواس به اعمال شرارت زور می آورد، ممکن است با یکی از این دو طریق با آن رو به رو شویم. اگر احساس کنیم که باید تسلیم شویم، و بی چون و چرا خود را تسلیم کنیم، حلقه اتصالی دیگری به زنجیر عادات شرورانه خود می افزاییم. اما کسی که با کارما آشنا باشد، می گوید: « خود من این ضعف نفرت انگیز را در اثر تسلیم شدن های بی شمار به امیال پست ساخته ام؛ پس، وجهی از امیال بالاتر را به اراده خود برای مقابله با آن فراهم می آورم، و این بار تسلیم نمی شوم». چون انسان به مبارزه در برابر وسوسه همت کند، یقیناً وسوسه هم قدم به قدم، مجبور به عقب نشینی خواهد شد، و سرانجام سقوط می کند، یا او تسلیم ما خواهد شد، و یا ما تسلیم او خواهیم شد. اما با این تفاوت که به میل و اراده خود تسلیم نشده ایم.

چنین شخصی از منظر عالم، سقوط کرده، قربانی ناامیدی شده، به قید بردگی کشیده شده است. این طرز تلقی عامیانه است. اما، از دیدگاه کسانی که با کارما آشنا هستند، او با تلاش چشمگیر خود خیلی از زنجیرهایی را که هنوز دست و پا گیرند، از خود دور کرده است؛ با چند «شکست» دیگر زنجیرها بتدریج گسسته، و او آزاد خواهد شد. عادتی را که امیال غلط بسیار زیادی ایجاد کرده اند، نمی توان با یک بار تلاش ریشه کن کرد، مگر در موارد نادری که خدای درونی ما بیدار گردد، و با یک تماس اراده روحانی آتشین همه قیدها را بسوزاند. چنین موارد «تقلیبی» ای وجود داشته اند، اما اکثریت مردم راه طولانی را پیموده اند.

هر چه کارما را بهتر بفهمیم، راحت تر به نیرویی تبدیل می گردد که در اختیار ماست؛ و کمتر ما را به بند می کشد. در این جا بیشتر از هر جای دیگری « دانایی توانایی است».

بخش چهارم حکمت الهی و مذهب

ما متوجه شده ایم که روح، که همان انسان است، که سه جلوه دارد، و در وجوه اراده، شهود، و عقل، و در این سه لطیف ترین کالبد تجلی می نمایند. اما، روح را به معنای ظریف تری که اشاره ضمنی به اولین وجه این سه جلوه دارد، یعنی در اعلاترین عالم نظام پنج لایه ای - که همان عالم روحانی یا نیروانایی است، که تجلی آن، اراده، یا قدرت است، منظور می دارند. ای بسا که، به منظور اشاره به دو جلوه های بالاتر که شامل شهود هم می شود، از آن استفاده شود. به این برداشت اعتراضی وارد نیست. دو جنبه، در واقع، نمایانگر «ماهیت روحانی» انسان است، همان طور که عقل و ذهن بر ذکاوت یا فراست انسان، عواطف بر احساسات، و کالبد بر ابزار کرداری او دلالت دارند. همان گونه که متوجه شده ایم، این تغییر جهت چهار حوزه علمی، اخلاقی، هنری، فلسفی و دینی تفکر انسانی را می نمایانند؛ و لذا این برداشت موجب آسودگی فکری است. اما، من واژه «روح» را، برای روشننگری بیشتر، به معنای ضمنی موندادی [جوهر فردی] که ملبس به اتمی از بالاترین عالم تجلی یافته هاست به کار می برم، و از واژه «شهود» با توجه به دلالتی که بر جوهر پایین تری دارد، و ملبس به اتمی اضافی است، استفاده می کنم.

واژه «دین»، به معنای کنکاش انسان برای رسیدن به پاسخی است که خداوند به این کنکاش او ارزانی می دارد، و پاسخ خداوند ارزانی تجلی به روحی است که او باطن انسان است. همان گونه که جوّ ما را احاطه و در ما نفوذ می کند، ولی ما از حضورش بی خبریم، در حالی می دانیم که حیات ما بستگی به آن جوّ دارد، همین طور هم روح کلیّ روح جزئی را احاطه کرده در آن نفوذ دارد، ولی این روح جزئی که حیاتش را مدیون روح کلیّ است؛ اما از این روح کلیّ غافل است:

« او از نفس، و دست و پا نزدیک تر است».^{۴۰}

بنابر این، اصل دین شناخت خداوند است، که تمام ادیان، غیر از مذاهب الحادی، به آن گواهی می دهند، و کسی که به این شناخت رسیده باشد، عارف، آگاه، و حکیم است. به خدا شناس عناوین متعددی دیگری هم اطلاق می شود، اما «آنانی که او را می شناسند» او را بر همه چیز محیط می دانند. «خداوند در همه چیز وجود دارد» بیانی از حقیقت طبیعتی است که این دانستگی را مقدور می دارد. «اوست همه و در همه است» معرف شیوه تبیینی مسیحیت است؛ هرچند که پُلِ قدیس آن را موکول به آینده می کند، و عارف را در رهن حال می داند. منظور چیست؟

^{۴۰} - مقایسه کنید با «نحن اقرب علیکم من جبل الوریث»، قران کریم، مترجم.

همه بودی خداوند

این همه بودی به آن معناست که اصول دین شناخت خداوند در همه جا و در همه حال است. حکیم الهی حقیقی در هر چیزی جلوه ای از شکوه الهی را می بیند. در استواری کوه ها، در قدرت امواج خروشان، و در شتابندگی گرد بادهای، قدرت خداوند را می بیند، در ستارگانی که در ژرفنای فضا افشان هستند، در پهنای گسترده صحراها، نامتناهی بودن او را می بیند. در رنگ گل هایی که چمنزارها را تزیین می کنند، در خنده لرزان جویبارها، در ژرفنای سایه جنگل ها، در گستردگی درخشان قله های برفی، در غلات زرینی که در زیر آفتاب موج می زنند، در امواج نقره فام مهتاب، زیبایی خداوند را می بیند.

در تبسم با حجب و حیای دختری که در عنفوان شباب از او خواستگاری می کنند، در بوسه مشتاقانه عاشقی که این دختر را عروس و همسر خود اعلام می کند، در چشمان مهر آمیز زنی که در کنار همسرش آرمیده است، در نگاه شوهری که متوجه چشمان همسر است، و به او پاسخ مثبت می دهد، در لبان خندان کودکی که غرق شادی و بازی است، در توجه گرم حفاظت پدر و مادر از فرزند، در فداکاری پاینده دوست به دوست، در وفاداری رفیق به رفیق، عارفان عشق خدا رانظاره می نمایند. اینها که گفته شد « تجدید خاطره ای» بود با عارفان، و معنای حقیقی واژه تجلی یافته « اشکی» است که حکایت از « آغاز حکمت دارد». ادراک اینها، و این که بدانیم خود نیز با خدا یکی هستیم، هدف حکمت الهی، و منظور تمام ادیان حقیقی است. مابقی وسیله ای برای رسیدن به این هدف اند.

تعلیمات حکمت الهی

در چارچوب آموزه ای که حکمت الهی به اشاعه آن رغبت دارد، آموزه اشتراکی ادیان است، یعنی آنچه را در همه جا، و در همه حال، همه کس باور می کند. خلاصه این آموزه از این قرار است: هستی واحد - خدای واحد - در کائنات سه جلوه نمودی دارد؛⁴¹ اَبَر- انسان ها - یعنی، *بواها*، یا ملائک، و ملائک مقرب سلسله مراتبی دارند؛ طول روح در ماده، جنبه ای انسانی دارد؛ قانون عمل و عکس العمل در همه حال حاکم است، یعنی « هرچه انسان بکارد، همان را برداشت می کند»؛ طریقتی وجود دارد که اهل الله را به کمال می رساند؛ سه عالم فیزیکی، میانی (برزخ) و ملکوتی - و ملکوت های بالاتر وجود دارند؛ در انسانیت برادری هست. اینها که گفته شد، آموزه های ارشادی دین جهانی را تشکیل می دهند. همه اینها حقیقت دارند، و با علم واسعی اثبات شدنی هستند، علمی که می تواند این عوالم تجلی یافته را تمام و کمال بررسی کند، مشروط بر آنکه به ابزار لازم آن دسترسی داشته باشیم.

حکمت الهی در همه جا مدافع و حامی ادیان است، به هر دینی در حیطه آن دین خدمت می کند، بسندگی ایمانی هر کسی را به او می نمایاند، و او را بر آن می دارد تا به جای هتک حرمت به صور اعتقادی دیگران، اعتقادات خود را عمیق و معنوی نماید. از این رو، هر جا حکمت الهی قدم بگذارد، اعتقادات تضادی را با هم آشتی می دهد؛ نیکخواهی، مودت، و سازگاری به

«اشخاص» برگرفته از [کتاب] اشخاص، نقاب. "Persons" from *Persona*, a mask. - 41

ارمغان می آورد. چون حکمت الهی می داند که سرچشمه همه ادیان یکی، و منشأ آن برادری پاک^{۴۲} است، حکمت الهی تلخی احساسی را که در میان بعضی دینداران منجر به حملات خصمانه می شود، تضعیف می کند. و به همین دلیل می گوئیم، موتور جامعه حکمت الهی در مسیری حرکت می کند، که: «شعار آن صلح است، همان گونه که هدفش حقیقت است».

طریقت کمال و اهل الله

این تعلیم علی رغم جلوه و نمودی که دارد، در روزگار نوین از نظر دور افتاده است، چون حکمت الهی دوباره آنها را علنی نموده، جا دارد، در این جا آن را دو باره مطرح کنیم. همه اینها در هندویسم، بودیسم، مسیحیت کلیسای روم و تصوف اسلامی تمام و کمال توصیف شده اند، و خصیصه های اصلی آن در تمام این ادیان یکسان می باشد. انسان که مُشَرَّف به طریقت می شود باید وحدت را سرلوحه کار خود قرار دهد، و این با ایثار کامل خود به خداوند و خدمت خستگی ناپذیر به خلق مقدر می گردد.

منزل اول را در کتب مسیحی تطهیر می گویند، که به معنای طریق آزمایشی یا آمادگی و آزادی مشروط از غیر است [تخلیه]. این عنوانی که از مسیحیت گرفتیم، به جنبه منفی موضوع، یعنی خلاصی از ضعف ها توجه دارد؛ اما در طریق غیر مسیحی جنبه مثبت قضیه مطرح است، که شامل اکتساب چهار «شایستگی» زیر می شود: [۱] تشخیص حقیقت از غیر حقیقت و بین آن دو تفاوت قایل شدن [حقیقت و خیال]؛ [۲] متانت، یا بی توجهی به غیر حقیقت؛ [۳] گوهرهای ششگانه، یا کردار خوب، تسلط یافتن به تفکرخود، به کردار خود، سازگاری، تحمل، اعتماد به خدایی که در نهاد انسان است، و آرامش فکری و احساسی یا تعادل [آداب سلوک]؛ [۴] میل شدید به توحید، یا عشق.

چون طالب به اینها هرچند ناتمام، اما آشکارا دست یافت، به درگاه طریقتی اشراق می رسد، که در مسیحیت به آن طریق قدسی، و در دیگر ادیان «طریقت» می گویند. اما حکمت الهی از نامگذاری قدیمی تری استفاده می کند، که این طریقت را به چهار مرحله تقسیم می نماید، لازمه ورود به هر مرحله ای «آشنایی» است. منظور از آشنایی مراسم مشخصی است، که اعضای کمال یافته برادران پاک، با گرفتن رخصت از سرپرست اعضای این مراسم را اجرا می کنند؛ با انجام این مراسم به کسی که به این آشنایی می رسد، آگاهی فراوانی اعطا می شود، و به مرتبه خاصی از برادری راه می یابد؛ و ملزم به خدماتی می گردد. با این آشنایی از حیث فنی به مقام «امن ابدی» نایل می شود؛ یعنی، در دوران فعالی خود حتی موقتاً هم نمی تواند از مراحل تکامل کناره گیری کند.

با هر آشنایی الزامات معینی همراه است، که قبل از قدم نهادن به مرحله بعدی باید کاملاً اجرا شده باشد. در آشنایی پنجم انسان به «کمال» می رسد، دفتر تکامل انسانی او بسته می شود. اکنون او روح آزاده ای است، که به «ساحل دور رسیده». بعضی از این افراد در زمین باقی می مانند، تا بر روند تکاملی انسان نظارت داشته باشند، و آن را پیش ببرند؛ دیگران هجرت می کنند تا عهده دار مناصب متعددی باشند که برای کمک به ما و سیارات دیگر، و برای راهنمایی همگانی منظومه شمسی لازم می باشند. ما به آنها «معلم» می گوئیم، از میان کسانی که در زمین

⁴² - the White Brotherhood

ما باقی می ماند، در مرتبه پنجم قرار دارند؛ مراتب دیگری هم وجود دارد که از اینها بالاتر است که در نهایت به سرپرستی تمام سلسله ختم می شود.

حکومت عالم ما

عالم به مناطقی تقسیم می شود، که در رأس هر کدام معلمی وجود دارد، و این معلم فعالیت های خود را به این ترتیب رهبری می کند، که از میان افراد آن منطقه بعضی را برای فعالیت های خود برمی گزیند، و آنان را وسیله اجرایی فعالیت هایی قرار می دهد، و موقعی که کارایی نداشته باشند، به آرامی برکنار می شوند؛ این معلم مدام در جستجو ست تا به افرادی الهام ببخشد، آنان را جذب و ارشاد کند، اما هرگز طالب تسلط بر اراده افراد انسان نیست. طرح بزرگی که در دست اجراست، با به کارگیری عاملانی به انجام می رسد که کاملاً آزاده، و مجذوب اهداف معین خود باشند؛ یعنی، قدرت، شهرت، یا ثروت مشخص، و امثال اینها دنبال می کنند. و هر جا که انجام اهداف انسانی در مسیر پیشبرد طرح باشد، آن فرصت های پیش آمده جای روش انسان قرار می گیرند، و او به این ترتیب به آنچه می خواهد دست می یابد، و بی آنکه متوجه باشد، با این دستیابی او کمی از طرح منظور نیز به انجام می رسد.

تمام عالم یک صحنه نمایش است، و تمام مردان و زنان فقط بازیگرند؛ اما نویسنده این درام خداوند است؛ هر فردی فقط نقشی را می تواند ایفا کند، که کارمای او آن را با توجه به آنچه در گذشته برای خود خلق کرده است، انتخاب می کند؛ قابلیت های او نیز در این انتخاب سهیم هستند. وانگهی، در حکومت عالم دوایر بزرگی وجود دارد که شامل تمام سیاره زمین می شود. دایره امور اداری، مجری تغییرات زمین لرزه ای، بالا آمدن و فرو رفتن قاره ها، تکامل نژادها، و نژادهای فرعی، و ملت ها، و جزآن است، از جمله کارگزاران رسمی این دایره مانوها می باشند؛ هر مانو انسان نمونه ای است، و هر نژاد بنیانی مانوی خاص خود را دارد؛ مانوی نمونه کسی است که به نهایت کمال خود رسیده است.^{۴۳}

بوده‌یساتتوا^{۴۴} ، یا مسیح، معلم اعلائی خدایان و افراد انسان، در رأس دایره آموزش قرار دارد؛ او ادیان را مستقیماً از طریق پیامبرانش بنیانگذاری می کند، و حفاظت هر کدام را به معلمی

^{۴۳} - نگاه کنید به بخش ششم، « جزییاتی در باره نظام عالم ها»، صص .

^{۴۴} - Bodhisattva

تا آنجا که مترجم می داند منظور از خدایان، در آیین هندوها، فرشتگان و عرشیان اند. در ضمن جا دارد که این سلسله مراتب هندویسم را با سلسله مراتب تصوف اسلامی مقایسه کنیم، که در رأس آن قطب قرار دارد، و ملقب به عبدالله است. شاه نعمت الله ولی سخن از اقطاب متعددی دارد که هرکدام بر قلب نبی ای می باشند؛ از آن جمله است عبدالحی که بر قلب ابراهیم خلیل الله است، و عبدالعظیم که بر قلب موسی است، و عبدالمرید که بر قلب هرون، و عبدالقادر بر قلب ادريس، و عبدالشکور بر قلب یوسف، و عبدالسمیع بر قلب عیسی، و عبدالبصیر بر قلب آدم. این هفت را ابدال می داند. چهار کس دیگر هم بر اینان مقدم اند، که نام آنها اوتاد، و به رجیون نیز شهرت دارند. دوازده نقیب، و چهل تنان، الی آخر. تفصیل آن را در رساله قطبیه، جلد اول رساله های حضرت سید نورالدین شاه نعمت الله ولی قدس سره، به سعی دکتر جواد نوربجش، نشر خانقاه نعمت اللہی، ۱۳۳۵، صص ۱۵۵-۱۴۲. و نیز نگاه کنید به ابن عربی، فتوحات که در این مورد بحث های مفصل دارد.

واگذار می کند؛ خود او مدیریت و فیض بخشی همه را عهده دار است. وقتی که بوده‌ها می شود، زمین را ترک می کند، و بودهیستتوای دیگری جای او را می گیرد.

این موجودات قدرتمند نایب مناب ربّ العظیم، لوگوس، یا خداوندی که تجلی نموده، در روی زمین می باشند. آنها « وزرای سلطان مطلق هستند، و اوامر او را انجام می دهند [خلیفه خداوند]». و به این ترتیب است که عالم الهی رهبری، حفاظت، و یاری می شود، و آرام آرام، از طریق این تکاملّ بالا می رود، تا به زیر پای او می رسد.

بخش پنجم

کاربرد حکمت الهی در مشکلات اجتماعی

فهمیدن ارزش حکمت الهی در ادارهٔ حیات برای هر خواننده ای مفید است، به شرطی که بتواند از آن برای حلّ بعضی معضلات دردناکی که در وضعیت فعلی دامنگیر جامعه ماست، درست استفاده کند، بسیاری از پیشنهادهای را که مطرح می‌کنیم برگرفته از تمدن‌هایی است که اعضای برادری پاک در گذشته‌ها بنیانگذاری و اعمال داشته‌اند، اما، با توجه به شرایط تغییر یافته‌ای که اکنون حاکم است، کاربرد های نوینی از این اصول اولیه را باید مطرح نمود. به هر حال برای بنیاد گذاری جامعه ای استوار باید برادری را پی ریزی کرد؛ می‌دانیم که هر انسانی نیازمند سعادت و شرایط مساعدی برای تکامل خود می‌باشد، و وظیفهٔ جامعه هم فراهم نمودن محیطی است که به این منظور منتهی شود.

وقتی انسانی در جامعهٔ سازمان یافته ای پا به عرصهٔ وجود می‌گذارد، او در برابر جامعه حقوق و تکالیفی دارد، همین گونه هم جامعه در برابر او - که از آن جمله است: حقوق فرزند از والدین خود، و وظیفهٔ والدین نسبت به فرزند. حقوق طبیعی و درست جوانان از بزرگترها، که به آموزهٔ پرخاشگرانهٔ «حق» تحریف شده است؛ حیوانات، بچه‌ها، بیماران، نادانان، نومیدان، همه، حقوقی دارند - پس، باید با آنها مهربان بود، از آنها حفاظت کرد، آنان را تعلیم داد، و از آنها پشتیبانی نمود؛ در واقع، اقویا و بزرگان فقط وظیفه دارند.

اجتماع سازمان یافته برای سعادت و رفاه اعضایش تشکیل می‌شود، و اگر در تأمین این منظور با شکست مواجه شود، جامعه ای در واقع محکوم است. « دولت فقط برای خیر و صلاح ملت وجود دارد»، این جمله را فیثاغورث، هنگامی به زبان آورد که در تورومنیون بر فراز تپه ای سخنرانی می‌کرد؛ طنین آن قرن‌ها انعکاس داشته، شعارکسانی است که بهبود شرایط جامعه را می‌طلبند، و تنها زمانی که خیر و صلاح ملت مقصود باشد تأمین می‌شود، دولت سزاوار توصیف شیوایی است؛ با این جملات زیرین بود که معلم بزرگ یونانی خطاب به اش را، در مستعمرهٔ ناکسوس، که شهروندانش بر فراز تپه ای به دور او گرد آمده بودند، به اتمام رسانید:

« فرزندانم، به آنچه دولت باید برای شهروند خوب انجام دهد، گوش فرادهید، دولت بر پدر یا مادر، بر شوهر یا زن، و بر فرزند یا رفیق ارجحیت دارد. دولت پدر و مادر همه، زن یا شوهر همه است. خانواده عزیز است، و آن شعفی که شوهر از وجود زن و فرزند می‌برد، بسیار ارزنده است. اما دولتی که حافظ همه است، بر اینها همه ارجحیت دارد، زیرا بدون دولت کاشانه تباه و خانه ویران می‌گردد، حرمت زنی که مردی را به دنیا آورده است، بر مرد واجب است، مادری را که فرزندانش به زانوی او تکیه کرده‌اند، باید گرمی داشت؛ اما دولتی را که از زن و فرزند حمایت می‌کند باید عزیزتر دانست. آنچه آسایش زندگی شما را تأمین می‌کند، و برای شما زیبایی و امنیت به ارمغان می‌آورد، از ناحیهٔ دولت است. در نهاد دولت هنرهای آفریده می‌شود

که بین بربر و انسان تفاوت قایل است. اگر شجاعی به خاطر خانه و کاشانه اش شادمانه جان می بازد، باید با شور و شعف بیشتری به خاطر دولت جان بازی کند.

فیثاغورث معلم کاف. ها. شده است، که در ارتباط با حکمت الهی شهرت دارد، و از دولتی که، پدر- مادر شهروندان، و حافظ همه است، سخن گفت، و اینها همه کمالات مطلوبی هستند، که منظور حکمت الهی را تبیین می کنند.

وظیفه دولت، در جامعه سازمان یافته، این است که حد اقل آسایش هر شهروندی را تأمین نماید - خوراک، لباس، مسکن، آموزش و پرورش، تفریح - چیزهایی که به هر کسی توان لازم را برای به کمال رساندن قابلیت هایی را بدهد که با خود به این عالم آورده است..گرسنگی و فقر، کار بیش از حد و نبود وقت آزاد، فقدان راحتی و وسایل تفریح نباید در جامعه وجود داشته باشد. مغز انسان از نکات کافی برخوردار است تا نظامی را طرح ریزی کند که هر شهروندی برای زندگی مرفه ای امکانات لازم را در اختیار داشته باشد؛ تنها موانعی که بر سر راه اوست، خودخواهی و خواسته های ارادی است.

در زمان های خیلی دور شاه - تازه واردان^{۴۵} در شهر دروازه طلایی^{۴۶} در پرو فرمانروایی می کرد. به طوری که در *رامایانا*^{۴۷} می خوانیم در زمان شاه *راماچاندا*^{۴۸} ، و در زمانی اتفاق افتاد که *مانویی* در شهر *بریچ* حاکم بود.^{۴۹} اما این مهم را باید با عقل، و نه با جهل طراحی کرد، و باید با عشق و ایثار افراد علوی، و نه با زور و غضب اشخاص سفلی انجام داد، زیرا توده مردم می توانند انقلاب کنند، اما قادر نیستند دولتی را برپا نمایند.

اصول نظم نو

چون حکمت الهی اصول خود را بر اساس مطالعه و بررسی گذشته ها پی ریزی می کند، به اصول معینی هم دست می یابد، که اجرای جزییات آنها را به افراد تحصیل کرده و کارآزمودگان سطح بالایی می سپارد که توان اجرایی این اصول را دارند. خلاصه این اصول این است: که اداره دولت را باید بزرگان در دست بگیرند، که عاقل ترین، مجرب ترین، و از حیث اخلاقی بهترین افراد جامعه باشند؛ زیرا قابلیت و توانایی و *وظیفه* سنگین خدمتگزاری را بر انسان تحمیل می کند؛ آزادی فقط برای تحصیلگرده هایی سعادت به ارمغان می آورد که بر نفس خود مسلط شده باشند. اشخاصی که چنین شایستگی هایی دارند، باید در حکومت بر مردم سهیم باشند، و باید با برخورداری از این آزادی، رفاه جامعه را تثبیت کنند؛ و تا سرحد امکان سعادت افراد را در زندگی تأمین نمایند، و آنها را برای جامعه مفید ببار آورند؛ و تا زمانی که به رشد لازم و کافی برای اداره « خود به تنهایی » نرسیده اند، منضبط کنند، به این ترتیب افراد انسان سریع تر به تکامل می رسند؛ انسانی که به تکامل رسیده باشد، تعاون و همکاری را جایگزین رقابت و تنازع می کند؛

⁴⁵ - the King-Initiates

⁴⁶ - the city of the Golden Gate

⁴⁷ - *Rāmāyana*

⁴⁸ - Rāmachandra

در مورد خط مشی مانو در بهاگاوان، *علم سازمان* Bhagavān Dās مطالب جالب و ارزشمند می توان یافت.

⁴⁹ *اجتماعی،*

هر چه منابع درونی انسان کمتر باشد، جامعه باید وسایل خوشی برونی بیشتری در اختیار او بگذارد.

پیشنهادها

پیشنهادهای زیر نتایج مطالعات شخصی نویسنده در گذشته، و تفکراتی است که با توجه به شرایط فعلی دارد. اینها پیشنهادهای صرفی هستند که امکان دارد بعضی از حکیمان الهی آنها را نپسندند. تنها آرزویم بیان خط تغییری است که با انگاره های حکمت الهی هماهنگ باشد. برادری آمرانه تقاضای تغییراتی بنیادی دارد، و رشد سریع ناآرامی توجیه نشده شرایط زندگی طبقاتی که برای امرار معاش کاریدی دارند، بزودی تغییری را ایجاد خواهد کرد. اما مسأله این است که این تغییر را عقلی به وجود خواهد آورد که با چشمان باز می نگرد، یا رنج و تحملی که کور است. در حال حاضر جامعه سرگرم طرح ریزی شق دوم است.

بازوان کشور باید کاربرد حمایتی داشته باشند:

[۱] فرمانروا، مشاوران، کارمندان رسمی در تمام مراتب، امور اداری دادگستری، حفظ نظم

داخلی و دفاع ملی؛

[۲] دین، تعلیم و تربیت، تفریح، بازنشستگی، و مراقبت از بیماران؛

[۳] تمام آنهایی که شامل [۱] و [۲] نمی شوند، و با کاریدی امرار معاش می کنند و در تولید

و توزیع سهم هستند

تنها کار کسانی که بین هفت تا بیست و یک ساله اند، باید تحصیل مجانی جهانی باشد، تا جوانانی که به سن رشد می رسند، مردان و زنانی بارآیند که برای جامعه خود شهروندانی وظیفه شناس و لایق، با قابلیت های پیشرفته باشند، و بتوانند با افتخار، خود کفایی و مناعت طبع زندگی کنند.

تمام افراد جامعه باید از بیست و یک سالگی تا پنجاه سالگی در یکی از سه طبقه مذکور در بالا کار کنند، مگر این که دوره کوتاه تری حمایت از ملت را کفایت کند. شهروندان باید برای بقایای زندگی خود بازنشستگی دریافت کنند، این بازنشستگی حاصل جمع آمده سال هایی است که کار کرده اند، یعنی بازپرداخت درآمدی آنهاست، هدیه نیست؛ بازنشستگان باید آزاد باشند بقیه عمر خود را مصروف کارهایی بکنند که رضامندی آنها را تأمین می نماید.

تولید و توزیع را باید کسانی سازماندهی کنند که ثروت های هنگفتی اندوخته اند، و روز به روز هم تعدادشان بیشتر می شود، و از این درآمد زندگی کسانی را که در تولید و توزیع سهم هستند، کاملاً تأمین کنند، و منافع مازاد را باید به مصرف [۱] و [۲] و عمدتاً دومی برسانند. سازمان صنعتی باید با این اندیشه اداره شود که در هرکاری شرایط تندرستی انسان را با حد اقل مزاحمت ممکن برای او منظور بدارد. در تمام کارهای خطرناک و نامطلوب - مانند استخراج معدن، امور مربوط به فاضلاب، یعنی، جایی که صور کاری ناخوشایند، اما برای رفاه جامعه ضروری است، تا آنجا که ممکن است، ماشین را جایگزین انسان کند. ساعات کاری را باید به نسبت نامساعدی کارهای سخت کوتاه تر کند، اما نباید دستمزد ها را کم کند. اگر، من باب مثال، کسی برای امرار معاش به گردآوری زباله اشتغال دارد، باید تا سرحد امکان کار او را با ماشین انجام داد؛ ولی برای بقیه کاری که او شخصاً انجام می دهد، ساعات کاری کوتاه تر و دستمزد

بالا تری منظور داشت - زیرا سلامت جامعه به کار او بستگی دارد - در ضمن نوعی تفریح توأم با تعلیم و پالودگی، و سرگرمی برای او فراهم آورد، زیرا او بازوی فعال طبیعت است، که مدام در کار تبدیل مواد گتیف و خطرناک به مواد مقوی است، و کارش برای طبیعت زندگی تازه و زیبایی به ارمغان می آورد. همان گونه که قبلاً گفته شد، به چنین شخصی نباید به چشم حقارت و رنجبری پست نگاه کرد، بلکه باید کار او را در مسیر همکاری با خداوند تلقی نمود. آیا سزاوار است او را پست پنداشت و از او منزجر بود؟ چه قدر شرم آور و بی انصافی است، که در تمیزی و جذابیت‌مان مدیون کار او باشیم، از رنج او بهره ببریم، و بدانیم این وضعیت زایدۀ پس مانده‌های ماست، و با این حال نسبت به او خودخواه، بی تفاوت، و بی توجه باشیم؟

آموزۀ تولد دوباره را چون در تعلیم و تربیت مرعی بداریم، ما را به کودکی و نفسی رهنمون می نماید که در زمان بلوغ جسمانی خود، خواستار توجه و کمک ماست. جسم را باید به خاطر هدفی که به دنیا برگشته است تربیت کرد. اگر بدانیم تمام نیروی هایی که در خود نفس جای گرفته اند، مجموعه ای از زندگی گذشته ماست، که بذره‌های آن در کالبد جدید روانی کشته می شوند، قدرت کامل این جمله مشهور افلاطون را احساس می کنیم، که گفت: «تمام دانستگی خاطرات گذشته ای است» که می کوشد تا آنچه را می داند بنمایاند، و بذر قدرت های روانی را تحریک کند، و به این ترتیب در مغز خوی پذیر تأثیر بگذارد.

ما کالبد بچه را متعلق به خودش، والدین یا معلمان او نمی پنداریم، بلکه آن را از آن نفس می دانیم، و این وظیفۀ ماست که او را کمک کنیم تا آن را به تصرف کامل خود درآورد، ما از برون، و او از درون دست به کاریم، و می کوشیم هر نشانی از آگاهی در بهترین و آسان ترین مسیر پیشرفت در اختیار او گذاشته شود. از هیچ گونه آزادی که با امنیت فیزیکی، روانی، و خمیرۀ او سازگار باشد، محرومش نمی کنیم، و می کوشیم برای فهم همه چیز به او کمک کنیم، اما به او تحمیل نمی کنیم. کارآیی این اصول را می توان در کتاب کوچک تحسین برانگیز تعلیم و تربیت و خدمت نوشته السیون⁵⁰ به تفصیل مطالعه نمود.

برای کارآیی تولد دوباره در بازسازی جانیان و طبقۀ پیشرفت نکرده ای که در آستانۀ ارتکاب به جنایت قرار دارند، خط مشی پیشنهادی ما با آنچه در جامعه متداول است، کاملاً تفاوت دارد. روش معمول به آنها آزادی کامل می دهد تا هر چه می خواهند بکنند، آنها را در هر موردی که قانون شکنی کنند، مجازات می کند، به آنها بعد از هر زخمی که بر می دارند، که هر بار نوع متفاوتی است، دوباره آزادی عطا می شود، بنابراین بعد از چند بار آزادی و زندانی، از آنها جانیان حرفه ای ساخته می شود، و در نهایت آنها را به دست «رحمت الهی» می سپارند، پس جامعه انسانی ما کاری سازنده برای آنها انجام نداده است. [آنچه گفته خواهد شد معالجه آنی جانی است که جانی دارد. امیدواریم بعداً نمونه ای از آن را روشن نماییم.]

من در لوای پرتوی که تولد دوباره می افشاند، پیشنهاد می کنم که جانی بالفطره فرد ددمنشی است، که مانند کسی به مدرسه می رود، روی به ما آورده است؛ پس رفتار ما با او باید مانند رفتارمان با کودکان معقول و اخلاقی باشد، زیرا او از لحاظ عقلانی و اخلاقی در همین سطح است؛ ما باید بکوشیم این سببیت حیوانی را که در ذات اوست، از او دور کنیم؛ افرادی که در این طبقه یا کمی بالاتر از این هستند، از بدو تولد قابل شناسایی می باشند، پس، باید آنها را مجزا کرد، و در مدرسۀ کوچک مخصوصی، جدا از دیگران، با تعلیم و تربیتی که برای آنها قابل هضم

⁵⁰ - Akcyone, *Education ans Service*.

باشد، تربیت کرد؛ و با آنها باید مهربان، ولی سخت و جدی بود، باید بازی های متعددی برای آنها ترتیب، و کارهای یدی زمختی را به آنها یاد داد. معلمان این مدارس باید از طبقه اجتماعی بالا و داوطلبان این وظیفه سنگین باشند، آنها باید مشتاقانه با بچه ها بازی کنند، و بتوانند در آنها حس تحسین، دلبستگی، و وفاداری را بیدار کنند، و آنها مقید به فرمانبرداری کنند.

اگر این مهم باید انجام بگیرد، این بچه را باید با کسانی مأنوس نمود که بر بچه ها افضل باشند. این بچه ها را باید از این مدرسه به کوچه های کوچکی، در روستایی با روح و دلپذیر انتقال داد، که در آنجا مغازه، زمین بازی، سالن موسیقی، و رستوران وجود داشته باشد، و همه اینها را باید افرادی با مشخصات معلمان مذکور اداره کنند؛ باید همه چیز در اختیار بچه ها بگذارند، مگر آزادی هایی که به بدرفتاری و بدبختی می انجامند؛ در این کوچه ها گروه های کارگری، برای کارهای خشن، مانند کار در معادن، جاده سازی، حمالی، جمع آوری آشغال، و امثال آنها فراهم می آید، و افراد با شخصیتی که امروز به این کارهای خشن اشتغال دارند، از انجام آنها خلاص می شوند. بعضی از این جانینان بالفطره، یعنی ددمنشان خام، تا آخر عمر در این انقیاد مهربانانه باقی می مانند، اما زندگی خود را با سببیتی به پایان خواهند برد که نسبت به آنچه هنگام ورود به این عالم داشتند، از کیفیتی بسیار ملایم تر برخوردار است،

بعضی هم به این معالجات جواب می دهند، مهارت های لازم را کسب می کنند و آن قدر خود - منضبط می شوند که در نهایت آزاد می گردند. مشکلات عمده راهواری و تنبلی ذاتی است، زیرا جانی ولگرد و بیکاره است، و قابلیت مهارت ثابت ندارد. مدرسه در اصلاح او تا حدی مؤثر است، درست کارکردن خوشایند، و رذالت و بیکاری ناخوشایند است؛ « کسی که کار نکند خوراک خوب نمی خورد» شعار کارسازی است، زیرا خوراک را کار فراهم می آورد، و کسی که توان کاری دارد، اما آن را به کار نمی برد نباید انتظار خوراک هم داشته باشد. برای هر ساعت کار دستمزدی مقرر است، که در مغازه ها و رستوران ها با ضروریات زندگی قابل معاوضه است، و انسان مختار است هر چه قدر دوست دارد کار کند؛ انتخاب میزان ضروریات و تجملات با خود انسان است. در این جا فقط به خطوط وسیع این مسأله می توان اشاره داشت، و از شیوه های مشابهی می توان استفاده کرد، با دختران و زنان نمونه مشابه همه تغییر و تعدیلات لازم داده شده است.

با اعمال کارما در محلات فقیر نشین، در آنها مغناطیسی از پست ترین نمونه های ارواح مشاهده شده است که در این افراد حلول کرده اند؛ هم عاقلانه و هم وظیفه ای بر دوش ماست که خود را از شر این محلات نامناسبی خلاص کنیم، که فقط جمعیتی از کم درآمد ترین افراد را به خود جذب نموده است. از نظر حکمت الهی، وظیفه بزرگتران است که دست به کار طرح، و ساخت تدریجی منازل مناسبی برای این افراد بشوند که فضای داخلی کافی داشته باشند، و ساکنان این بیغوله ها را به آنجا منتقل کنند؛ این مناطق مسموم را باید از بن و بیخ ویران کرد، و خاک آنها را که با کثافت نسل ها آلوده شده است، باید تبدیل به باغچه هایی کرد، تا این کثافات به درخت و گل و گیاه تبدیل گردند، زیرا اگر روی خرابه ها خانه های نو ساخته شود، انواع بیمارها در آنجا شیوع خواهد نمود.

وانگهی، زیبایی را باید جستجو کرد، زیرا، همان گونه که در بخش دوم گفته شد، منظور ما ضروریات زندگی برای همه است، نه تجملات برای عده ای معدود. زیبایی پیراستگی و پرورش به بار می نشاند، و به صورت و منش کسانی که از آن متأثر می شوند، جلوه گری می کند.

زیبایی در لباس، در خانه، و در شهر، همانند نیروی تکاملی، نیازی مبرم است. این که پیش از این عصر جدید ماشین، یعنی، زمانی که زیبایی های طبیعی بیشتر از این زمان دور و بر مردم را گرفته بود، و لباس های طبقات مختلف مردم، مانند لباس های فعلی مردم مشرق زمین، زیباتر از حالا بود؛ مسأله بی اهمیتی نیست که نادیده گرفته شود؛ علت این بی توجهی، و با بی تفاوتی زیر بار زشتی های لباس و محیط رفتن دور شدن زیاد از طبیعت است. کافی است که لباس هایی را که در محلات فقیر نشین ما می پوشند با لباس های جالب روستایی هند مقایسه کنید. در باره موضوع اساسی کارآیی حکمت الهی در زندگی انسان، کتاب ها می توان نوشت، اما با توجه به محدودیتی که داریم، به همین مقدار بسنده می کنیم.

بخش ششم

جزییاتی چند در مورد نظام ها و عالم ها

در بخش سوم، اصول اولیه رابطه روح و ماده بحث شد. بررسی بعضی از جزییات آن خالی از لطف نیست. اتر جهانی موجود در نظام شمسی - و احتمالاً سایر نظام ها را - می توان دید، زیرا نظام های زیادی از این قبیل وجود دارند؛ این اتر شامل حباب های بی شماری است که دقیقاً همان حباب هایی هستند که از درون آب، و از فضاهای تهی، برمی خیزند؛ و فقط در آبی که اطراف آنها فراگرفته است محصور شده اند. حباب صابونی که در هوا شناور می شود، چیزی جز ذره ای از هوایی نیست که در درون جداره محصور از آب صابون قرار دارد؛ اما حباب های آب ذراتی از هوایی می باشند که در درون آب وجود دارند، و جداره آنها محدود نیست؛ فشار آبی که آنها در بر می گیرد آنها مانند حباب ننگه می دارد و می نمایاند. بنابر این حباب ها را فشار اتر محصور کننده، مانند حباب ننگه می دارد، و چون راه فراری ندارند، پس فقط حباب باقی می مانند. اینها « حفره هایی در اتر» هستند، و یا بنا به نامگذاری ه. پ. بلاواتسکی در سال های پیش آنها « حفره هایی در فضا» می باشند. همو گفت که اینها را «فُهاَت»،^{۵۱} نیروی لوگوس متعالی، ایجاد می کند. کتب قدیم بر این نط عامل آنها را «نفس بزرگ» می داند؛ که قیاسی آشکار است، زیرا حباب را با دمیدن نفس به درون آب می توان تولید نمود.

با نقل قول از متنی در باره حکمت الهی، نوشته آقای لیدبیتز، دانشمندی فرانسوی می گوید، «در اتر نه ماده وجود دارد و نه حفره»، اما در اثر انبوهی این حفره ها، تمام آنچه را که ما ماده می نامیم به وجود می آید.

ساخته شدن اتم ها به وسیله اولین موج زندگی

لوگوس منظومه شمسی جزء عظیمی از اتر جهانی را فرامی گیرد، و به این ترتیب حباب های - از پیش - پر شده - در درون حلقه غیر قابل عبور^{۵۲} از پیش - ذکر شده اش. با دیدی که خاص حوزه سوم روحانی است رؤیت پذیر می شوند، و انسان می تواند ببیند که او [لوگوس] چرخه بزرگ نیرویی را به کار انداخته، که حباب ها را به درون توده ای عظیم می کشند؛ جلوه سوم لوگوس که خلاق است، با اولین موج زندگی ای که پیش می آورد، اول این حباب را در درون اتم ها ایجاد، و بعد اتم ها را در درون مولوکول ها جمع می کند، و در نهایت از آنها ترکیبات آشنایی می سازد، که در عالم فیزیکی با عناوین اتم های فرعی، سوپراتریک، اتریک، گازی، مایع، و جامد شناخته می شوند.

این اتم های اصلی، حباب ها را از ماده قلمروی که الهی است جدا می کنند، آن ماده ای هم که مربوط به قلمرو موندیک (یا جوهر فردی) است، به گروه بندی های حباب ها در درون اتم ها

⁵¹ - Fohat

⁵² - Ring-Pass-Not

می پردازند، کاری که با جریان موج زندگی تفکر خلاق انجام می گیرد، و گرداب هایی را به وجود می آورد، که هر کدام از آنها ۴۹ حباب را به درون می کشد؛ و به این ترتیب دو عالمی که در هم نفوذ متقابل دارند، یعنی عالم الهی و عالم مونا دیک (یا جوهر فردی) تشکیل می شوند؛ اولی از حباب - های آزاد، و دومی از بعضی از این اتم های ترکیب شده، شکل می گیرد؛ و هر اتمی ۴۹ حباب دارد.

دومین جریان موج زندگی مقداری از این ۴۹ حباب اتمی را جدا می کند، آنها را می شکند، و آنها را به صورت ترکیب دوباره دیگری از گرداب ها درمی آورد، که هر کدام شامل ۴۹^۲ حباب می باشند، و اتم های عالم روحانی هستند. جریان سومی توده ای، این باقی مانده های این اتم ها را جدا می کند، آنها را می شکند، و از آنها ترکیب دوباره ای از گرداب ها را می سازد، که هر کدام از آنها شامل ۴۹^۳ حباب می باشند، و اینها اتم های عالم شهودی هستند. جریان چهارمی هم به شیوه ای مشابه اتم های عالم روانی را رها می کنند، که شامل ۴۹ 4th حباب می باشند. پنجمین جریان هم اتم های عالم نجومی را رها می کنند، که شامل ۴۹ 5th حباب می باشند، و از ششمین جریان اتم های عالم فیزیکی تشکیل می شوند، که از ۴۹ 6th حباب ترکیب یافته اند. بر همین روال، قلمروهای نفوذی متقابل هفت نمونه ماده شکل می گیرند، که هر نمونه ای اساس اتمی عالمی را تشکیل می دهند، که تماماً مرکب از ترکیبات اتم خاص خود می باشند. وقتی این سری اتم ها کامل شد، حرکت هفتم پیش کشیده می شود، و از این تجمعات اتم هایی ساخته می شود، که تعداد آنها بی نهایت زیاد و ترکیبات آنها بسیار متفاوت است؛ اینها نیز با هم ترکیبات بیشتری را آغازیده اند، در فرایند قرن های زیادی، که زمان آنها که قابل تصور نیست، سحاب سوزان به تدریج خنک، و نهایتاً به صورت خورشیدی مرکزی خرد شده اند، که سیارات گونه گونه به دور او به گردش درآمده اند. این کار وسیع را جلوه خلاق لوگوس شمسی، یعنی «روح الهی» انجام می دهد، که «روی صورت آبهای اتر به حرکت درآمده»، اتری که محور کوه چرخانی است که اقیانوس را به جنب و جوش درآورده و از آنها موجودات زنده به وجود آمده اند.

ارتباط بین اتم و آگاهی

در شکل گیری اتم ها نکته بسیار جالبی وجود دارد، که نباید نادیده بماند. حیات لوگوس نیروی گردانی است، و در اتمی وجود دارد که اتم اجزاء آن را دور هم نگه می دارد. این حیات به اتم کیفیتی متمایز و ماهیتی اساسی می بخشد، که وجه خاصی از آگاهی الهی است؛ وه هندوک آن را «تاتتوا»^{۵۳} می نامد، که معنای تحت الفظیش «آن - بودن» است؛ «تات» بیان خاشعانه ای برای وجود الهی، و آن - بودن بیانگر «الوهیت» یا «ماهیت الهی» است.

بنابراین هر اتمی دارای «الوهیتی» است. و به مقدار ارتعاشی که اراده لوگوس بر اتم هموار می کند، «تانماترا»^{۵۴} می گویند؛ یعنی، «مقدار آن»؛ که همان محور اتم می باشد، [و مانند محور کریستال ها. «خطوطی خیالی هستند»، و عدم می باشند.]، این خطوط، نیروی تفکر لوگوس است، که با دگرگونی زاویه دار^{۵۵} (یا تفاوت تدریجی) آن، در محدودیت های ثابت، صورت سطحی آن متعین می گردد. هر نمونه اتمی، کار مخصوص به خود دارد، زیرا لوگوس حالات آگاهی را

⁵³ - Tattva = Thatness; Tat = That

⁵⁴ - Tanmātra = the measure of That

⁵⁵ - angular divergence

درون عالم خودش متجلی می کند - و آنچه از تجلی او در عالم خارج وجود دارد، به غیر از همسان هایش هیچ اند، و می توان گفت - همگان فقط از نظر کیفی همگونند، و از لحاظ کمی ناهمگون، که در حالات آگاهی انسانی، فقط صورت خیالی ضعیفی از عظمت او می باشند.

بنابراین، این آگاهی او در اتم است که به آگاهی های ما پاسخ می دهد، ماده اتم، مرحله به مرحله، و در هر مرحله ای طول امواجش را بی کم و کاست منعکس می نماید. و لذا اتم عالم روحانی در پاسخ به وجوه روح - یعنی روحی که حیات آن است - به ارتعاش در می آید؛ آن که مربوط به عالم شهودی است به وجوه شهودی - به همان دلیل که گفته شد؛ آن که مربوط به عالم روانی است به وجوه عقلی؛ آن که به مربوط به عالم عاطفی است، به وجوهی که در عاطفه و امیال است؛ آن که به عالم فیزیکی مربوط است، به وجوه نیروی بقای جسمانی به ارتعاش در می آید - همه به دلایل مشابهی که توجیه شد. به هر تغییری در هر یک از حالات، بی درنگ با تغییری ارتعاشی که با آن هماهنگ باشد، پاسخ داده می شود؛ هر ارتعاشی در هر امری ایجاد گردد، بی درنگ با تغییری همراه است که به آن حالت آگاهی پاسخی هماهنگی داده می شود.

من باب مثال تمام اموری که در قلمرو عاطفی، یا نجومی قرار دارند، از اتم هایی ترکیب شده اند، که حیات آن عاطفه است، و مقدار ارتعاش آن به عاطفه ای بستگی دارد، که آن را تبیین و به آن پاسخ می دهد. آگاهی به این امر عامل اجرایی تمام دامنه وسیع عاطفه، امیال، آرزوها است، و فقط به عاطفه و آرزوی خالص می پردازد؛ چون عاطفه ای با امیال و تفکر آمیخته شود، بخشی از آمیختگی ماده تفکر شروع به تبیین عاطفه می کند.

امور مربوط به قلمرو روانی هم از اتم هایی ساخته می شوند که به طور مشابهی با اتم هایی فکر ارتباط دارند؛ زندگی ظرفیت فکری است، مقدار ارتعاش به تفکری بستگی دارد، که آن را تبیین می کند، و به آن پاسخ دهد. همان گونه که در عالم فیزیکی تعداد ارتعاشات گستره اصوات و الوان دقیقاً مشخص است، ارتعاشات تفکر و عاطفه را می توان با ماده ای که محدودیت های معین خود را داراست دقیقاً بیان نمود.

زنجیره ها

وقتی این بخش از کار با کفایت به اتمام رسید، سیارات منظومه شمسی به وجود آمدند، یعنی این سری از کرات ششگانه شکل گرفتند که هر کدام از این شش سیاره - که با زمین هفت کره - می شوند، از ماده ای با غلظت های متفاوت ترکیب یافته است. به این سری زنجیره می گویند، که در طی تکاملش هفت مرحله، یا هفت حیات را می گذراند؛ بنابراین توالی هفت زنجیره ای وجود دارد، و به این سری کامل طرح تکاملی گفته می شود، که تصدی آن را عقل روحانی کبیر عهده دار است، که در حکمت الهی آن را « حاکم زنجیره های هفتگانه » [یا لوگوس سیاره ای، که نامی گمراه کننده است] می خوانند.

ده تا از اینها در منظومه شمسی ما وجود دارند، که فقط هفت تای آنها متجلی هستند، که « هفت روح در پیش عرش الهی » بر آنها حاکم می باشند؛ که در « فتوحات سنت جان »^{۵۶} ذکر شده اند. آنها در مراحل مختلفی از تکامل می باشند، که با قلمرو ماده ای که در پایین ترین کرات وجود دارد مشخص می شوند. بنابراین زنجیره های نپتون و زمین هر کدام در حوزه فیزیکی

⁵⁶ - *Revelation of St. John*

سه کره دارند، زیرا این دو در ژرف ترین نقطه نزولی مادی خود، در میانه، یا در حیات چهارم خود هستند. هفت کره زنجیره زمینی شامل مریخ، زمین، و عطارد می شوند؛ کرات نپتون، نپتون و دو قمرش را در بر می گیرند. کسانی که به این نوع مطالعات در حکمت الهی علاقه دارند، باید آن را در کتاب های مفصل تری مطالعه کنند، زیرا موضوع طبعاً خیلی پیچیده ای می باشد.

ساخت صورت ها در موج دوم حیات

بیباید زنجیره خودمان را در نظر بگیریم. تکامل زنجیره را هفت بار دور می زند، که هرکدام دوری تقریباً مجزاست. نیروی تکاملی را موج حیات می نامند، این موج را لوگوس در جلوه دوم عقل خود، یعنی جلوه دو جانبه علم با عشق آشکار می نماید، با این موج حیات از طریق حوزه های ماده نازل می شود، و تفرقی را که مدام در حال فزاینده است ایجاد می کند، و در رجعت، تفرق را به جمع مجدد وحدانی تبدیل می نماید.

اولین کار این موج اعطای خصایص به ماده است، خصیصه هایی که آن را برای مواد کالبد ها متناسب می سازد؛ این موج به درون سه نوع ظریف تر ماده ای ریخته می شود که به قلمرو اعلائی روانی شکل می دهد؛ به این ترتیب در موج حیاتی دومی که، اتمیک، «یا هستی جوهر فردی» نام دارد، پس داده می شود، چون تناسب لازم را برای کاربرد تکمیلی اتم های موندی (یا جوهر فردی) یافته است،^{۵۷} منظور زمانی است که از ماده غیر اتمی، یعنی مولوکولی، که آن را «هستی عنصری» می نامند، استفاده می شود - این نامگذاری از نوشته های علمای علوم غربیه قرون وسطایی عاریه گرفته است؛ که به واسطه آن به ماده ای تبدیل شده است که کالبد های ارواح طبیعی از آنها ترکیب می یابند، زیرا آن عالمان در این مورد صحبت از «عناصری» می کردند که آنها را به طبقاتی از قبیل هوا، آتش، آب و خاک تقسیم می کردند.

سه سطح بالاتر قلمرو روانی هستی عنصری روان محسوب می شوند، که اولین «ملکوت عنصری» هستند. ساختار تمام «صور فکری» از این [عنصر ملکوتی] است، و میزبان بزرگ باشکوه ملائک - *رواهای بی کالبد* - دارای کالبد هایی هستند که از این ماده ترکیب یافته است. چهار سطح پایین تر قلمرو روانی، که آکنده از موج حیاتی دوم می باشند، «ملکوت عنصری دوم» را تشکیل می دهند، که به کالبد های ملائک پایین تر - *رواهایی* که صورت دارند - شکل می دهند. وقتی که موج حیات به عالم نجومی می رسد، به ماده اتمی هستی موندیک نجومی، و هستی عنصری ماده مولوکولی نجومی تبدیل می شود، که «ملکوت عنصری سوم» می باشد؛ کالبد های آخرین ملائک - *رواهای امیالی* - و ارواح طبیعی که بسیار زیاد هستند، از این [عنصر] ترکیب می یابد.

چون موج حیات به درون عالم فیزیکی راه یابد، کار عادت را اجرا می کند؛ کالبد های ارواح طبیعی، پریان، کوتوله ها، و غیره، آکنده از چنین ماده اتری است. حوزه معدنی نقطه چرخش غلظت است؛ اکنون ساختار کامل کالبد ها، نباتات، حیوانات، و افراد انسان، در قوس صعودی قرار دارد؛ و کالبد های نجومی و روانی نیز از هستی عنصری این قوس صعودی درست می شوند. از این جا به بعد بین زندگی انسان و زندگی این کالبد ها برخوردهایی به وجود می آید. دومی

^{۵۷} - نک به فصل یکم، ص. ۲۴ [متن انگلیسی]

رو به سمت پایین فشار می آورد، چون در پی تجسمی با غلظتی هرچه بیشتر، و تفرقی هرچه جدی تر است؛ اما اولی تمایل به سمت بالا دارد، و جویای وحدت می باشد.

سنت پل طبعاً نسبت به این برخورد روی خوشی نشان نمی دهد: «من در میان اندام خود قانون دیگری یافتم، که با قانون ذهنم نزاع داشت، و مرا به اسارت می برد - به قانون معصیتی که در اندام است.» انسان باید «تازگی» را به ذهنیت بیاورد، زیرا زندگیش (its life) از حیث تکاملی به سمت های پایین، به سوی قوس نزولی توجه دارد، ولی زندگی او [انسان] از لحاظ تکاملی رو به بالا، به سمت قوس صعودی است، که راه به ادراک روح می برد.

رسیدن موناود موج سوم

انسان وقتی یقیناً به «تفرید» می رسد، که موناود و پرتو روحانیش، شهود، و عقل - که در صور تکاملی تعمق می کند، به درون قلب موج حیات دوم راه یابند، و به سمت پایین فروزان شوند تا دیدار با زندگی مجسم تکاملی میسر گردد. کالبد اتفاقی از مادهٔ ملکوت عنصری اول، در سطوح بالاتر قلمرو روانی تشکیل می شود. موناود انسانی نیز در مسیر جریان الهی قرار می گیرد، «موج حیات سوم»، از طرف لوگوس و از طریق جلوهٔ اولش فرا می رسد. آن گاه، می بینیم که لوگوس سه موج قدرتمند از حیات خود را از طریق سه جلوه اش پی در پی نازل می نماید: اولی به مادهٔ شکل و جان می بخشد؛ دومی صفات را آشکار و صور را عطا می کند؛ سومی نزول موناود انسانی را ممکن می کند تا با صوری که دومی آماده کرده متحد شود.

ریشه - نژادها و نژادهای فرعی

اکنون باید با دقت بیشتری متوجه عالم خود باشیم. در سری کراتی که زمین ما غلیظ ترین آنها است سه دور تکاملی به انجام رسیده - و سه دور دیگر را پشت سر دارد. گسترهٔ چهارم به زمین ما رسیده، و زمین تحت تأثیر این دور تکامل قرار دارد. مواد معدنی، نباتات، حیوانات، انسان، همه با هم رو به کمال می روند، اما ما توجه خود را به انسان محدود می کنیم. هفت نمونهٔ ریشه ای انسان که در این مرحله از زندگی زمین قرار دارند، در حال تکامل می باشند. حکمای الهی به اینها، نمونه های ریشه ای نژادها می گویند، که هرکدام از آنها «قارهٔ» خاص، یا پیکربندی سرزمین خود را دارا می باشد.

دو ریشهٔ نژادی اول ناپدید شده اند. از ریشهٔ سوم، قسمت اعظم نژاد **لموریان**،^{۵۸} که از قارهٔ **لموریا** نشأت گرفت، در حال حاضر در قعر اقیانوس آرام قرار دارد، اما بقایایی از نوع خاص آن نیز بندرت دیده می شود؛ سیاه پوستان، اسلافی از ازدواج های آمیختهٔ این نژاد می باشند. چهارمین نژاد، یعنی **اتلانتین ها**،^{۵۹} از قارهٔ **اتلانتیس** برآمدند، و در زمین گسترش یافتند. آنها اروپای غربی و آفریقا را با امریکای شرقی به هم پیوند دادند؛ و قوی ترین تمدن هایی به وجود آوردند که زمین تا به حال به خود دیده است. بخش اعظم ساکنان دنیا هنوز هم از این نژاد است. پنجمین نژاد، آریایی هایی هستند، که بشریت امروز را رهبری می کنند.

⁵⁸ - Lemuria; Lemurian

⁵⁹ - Atlantis; Atlanteans

ششمین نژاد در رَجْم آینده است، اما قاره آن در حال تکوین است، که تقریباً جایگاه لموریان را اشغال خواهد کرد؛ جزایری که در حال حاضر از اقیانوس آرام سر بیرون می کشند نشانه هایی از کاری است که استکمال آنها نیاز به صدها هزار سال دارد. هفتمین نژاد بسی دورتر، و بسیار دیرتر خواهد بود؛ ما ریشه چهارم نژادی را به ریشه های فرعی رموهال، تلاواتی، تُلَتک، تورانی، سامی، آکادی، و مغولی تقسیم کرده ایم.

هر ریشه اصلی ای دارای موجود بزرگی به نام «مانواست، که به آن ریشه شکل می دهد و نگهبان تکاملش می باشد؛ این نام از کلمه (man) مشتق می شود، که به معنای اندیشیدن، از ریشه «man»، «homme» و جز آن می باشد. مانوا انسان، یا نسخه ریشه نژادی انسان است. اگر یک نفر از هرکدام از نژادهای سیاه، مغولی، و آریایی را کنار هم بگذاریم، منظور از نمونه های بزرگ را می فهمیم. تفاوت های موجود بین نژادهای فرعی هم با نمونه های آلمانی و ایتالیایی مشخص می شوند. در این جا متوجه می شویم که موضوعات بزرگی، که از جذابیت عمیقی هم برخوردارند، برای مطالعه خود نمایی می کنند، هرچند که در سعادت و رفتار انسان تأثیر آنی ندارند.

⁶⁰ -Rmoaha; Tlavatli; Toltec; Turanian; Semitic; Akkadian; Mongolian

بخش هفتم

انجمن حکمت الهی

انجمن حکمت الهی را در سال ۱۸۷۵ یک خانم روسی، به نام هلنا پترووآنا بلاواتسکی، و یک نفر آقای امریکایی، به اسم هنری استیل آلکت^{۶۱} بنیانگذاری کردند. اولی با خود دانستگی های علوم غریبه و وسیع و از خودگذشتگی تامی به ارمغان آورد - او به خانواده ثروتمندی از نجبای روسی متعلق بود؛ دومی قابلیت سازماندهی فوق العاده ای داشت، که از پیش خدمتش را به موطن خود در پالایش دوایر نظامی در زمان جنگ های داخلی به اثبات رسانده بود. در آغاز، برای تأیید دوباره حکمت باستانی در دنیای نوین، با گردبادی از تمسخر و تحقیر مواجه شدند. اکنون این عقاید در هر کشور متمدنی گسترش یافته است، و بدون هراس از تناقض می توان گفت که امروز تمامی عالم اندیشه از این عقاید متأثر می باشند.

اساس انجمن کمی عجیب است؛ فقط یک چیز تمام اعضای انجمن را به هم پیوند می دهد، که قبول برادری جهانی است.

اهداف انجمن از این قراراند:

اول - : تشکیل هسته برادری جهانی انسانیت، بدون تمایز نژادی، عقیدتی، جنسیت، فرقه، یا رنگ.

دوم - : ترغیب به مطالعه دین، فلسفه و علوم تطبیقی.

سوم - : جستجو کردن قوانین توجیه نشده طبیعت و نیروهای پنهانی موجود در انسان.

متوجه خواهید شد که از هیچ عضوی نمی خواهند اعتقاد بیاورد یا تعلیمات حکمت الهی را اشاعه دهد. هر عضو آزادی مطلق دارد به مطالعه هر چیزی که دقیقاً خودش انتخاب کرده بپردازد؛ مختار است هر کدام از تعلیمات حکمت الهی را بپذیرد یا طرد نماید؛ او با این عضویت به دین خود پای بند خواهد ماند، هندک، پارسی، بودایی، عبری، مسیحی، یا مسلمان، و اگر در دین خود استوار باشد، تمام عقایدش رنگی از آن را به خود می گیرند. اگر کسی تعلیمات حکمت الهی را بپذیرد، به هر دینی که به هر صورتی مؤمن واقعی باشد آنها را به همان صورت اجرا می کند، و در این کار مطلقاً آزاد است. اما نباید اصرار داشته باشد که دیگران هم آن را بپذیرند.

تجربه تشکیل حقوق دینی در تمام ادیان آزموده ای منحصر به فرد است، اما به تدریج به مشکلاتی متعدد، و اصطکاک موضعی بین اعضا می انجامد، و به منظرهای تضادی قوی می گراید، و نتیجه اش بحث های فراوانی در مورد جزئیات است. اما خط مشی اصلی ما مدارا و سازگاری کامل است، و به این دلیل که این خط مشی را که خودم به شرح زیر تنظیم نموده ام، و هیچ عضوی هم به آن معترض نبوده است. می توانم آن را به عنوان بیانی از نظر همگانی عرضه نمایم.

⁶¹ - Helena Petrovana Blavatsky ; Henry Steele Olcott

از هیچ کسی که به انجمن حکمت الهی ملحق می شود نظریات دینی او را نمی پرسند، او نیز مجاز نیست در باره اعتقادات دیگران کند و کاو کند، اما از او می خواهند همان گونه که انتظار دارد برای اعتقادات او حرمت قایل شوند به ادیان دیگر اعضا احترامی بگذارند.

انجمن پای بند تعصبات نیست، و بنابراین از کژاندیشی و بدعت بری است. اگر کسی به تعلیمات حکمت الهی معتقد نباشد، او را طرد نمی کند. انسان می تواند هر کدام از تعلیمات انجمن را رد کند، مگر اصل برادری انسان را، و جایگاه و حق خود را در مراتب این اصل بیابد. حکیمان الهی می فهمند درست همان گونه که عقل در جو آزاد اندیشی به بهترین دریافت ها دست می یابد، به حقیقت هم زمانی می توان رسید که تحقیق ملزم به رعایت شرایط نباشد. برای حکیم الهی حقیقت به قدری علو است، که حکیمان دوست ندارند کسی را مقید به رعایت شرایطی کنند که چگونه، یا کجا، یا چرا کسی باید جویای حقیقت می باشد.

آینده انجمن به این واقعیت بستگی دارد که باید شامل تنوع بسیار وسیعی از انواع نظریاتی باشد که تمام مسائلی را در بر می گیرند که در آنها تفاوت های عقیدتی وجود دارد؛ مقبول نیست که فقط پای بند مکتب فکری واحدی باشیم و هر کسی را موظف بدانیم که خود را ملزم به حفظ آن، و حراست از آن در برابر دیگران بداند. حکمت الهی در خدمت عقل الهی است، و شعارش این است که «هیچ دینی بالاتر از حق نیست». حکمت الهی در هر خطایی طالب قلب حقیقت است، هر جا که باشد، چون با اذهان انسانی پیوند دارد.

هر دینی، هر فلسفه ای، هر علمی، هر چه از حقیقت و زیبایی بهره برده باشد آن را از عقل الهی گرفته است، و نمی تواند در مقابل دیگران مدعی انحصاری آن باشد. حکمت الهی از آن انجمن حکمت الهی نیست؛ انجمن حکمت الهی متعلق به حکمت الهی است.

انجمن حکمت الهی از دانش پژوهانی تشکیل شده است، که یا متعلق به یکی از ادیان عالم می باشند، یا معتقد به هیچ دینی نیستند. آنها با قبول اهداف مذکور در بالا، و به میل خود، و به منظور از میان بردن ستیزه گرایی هایی دینی موجود، و نیز نزدیک کردن انسان های نیکخواه، با هر دین و مسلکی، و با آرزوی بررسی حقایق دینی و تسهیم دستاوردهای خود دور هم گرد آمده اند.

همبستگی این یگانگی مرهون اشتراک اعتقادی نیست، وجه اشتراک آنها تحقیق و آرزوی رسیدن به حق است.

آنها بر این باورند که با تحقیق، و بازتاب آن، با اخلاص در زندگی، با اتکا به کمالات مطلوب باید جویای حقیقت بود، و حق را غنیمتی می دانند که باید برای دریافتش تلاش کرد، حقیقت اعتقاداتی جزمی نیست که آن را زورمداران بر ما تحمیل می کنند.

آنان ایمان را نتیجه تحقیق یا شهود فردی می دانند، نه چیزی که بر آن تقدم داشته است، ایمان بر بستر دانستگی می آساید، نه در ادعای صریح.

آنان در برابر همه بردباری می نمایند، حتی در رویارویی با ناشکیبان، این خوی و خلق را نه از جهت اعطای امتیاز، بلکه به عنوان وظیفه پیشه کرده اند؛ آنان راهی برای ازاله جهالت می جویند، در پی تنبیه جاهلان نیستند.

آنان در هر دینی بیانی جزئی از عقل الهی می بینند، و مطالعه آن دین را به محکوم دانستنش، و نیز اجرایش را به گرایش های نوآینی ترجیح می دهند.

کلمه رمز آنها صلح و سلام، و هدفشان حق است.

حکمت الهی کالبد حقایقی است که اساس تمام ادیان را تشکیل می دهد، و آنها را نمی توان متعلقات انحصاری کسی دانست. اعضاء انجمن حکمت الهی به مطالعه این حقایق اشتغال دارند، و می کوشند آنها را زنده نگه دارند. مقدم هرکسی که مشتاق تحقیق، و سازگاری است، و هدفی والا را با پشتکار تعقیب می کند، خوشامد می گوئیم، و این که بتواند حکیم الهی حقیقی ای بشود، به خود او بستگی دارد.

لازم می دانم اضافه کنم که بیشتر ما انجمن حکمت الهی را ثمرهٔ پیام هایی روحانی تلقی می کنیم، که برادران پاک به این منظور ارسال می دارند که ما را از سقوط در ورطهٔ ماده گرایي نجات دهند، و اذهان انسان ها را برای تعلیمات باطنی ادیان الهی مرمت و بازسازی کنند. بسیاری از آخرین پیام های اخیر متوجه ماست، پیام های اولیه جدا جدا در ادیان تجسم یافته اند، به هر حال منظور اصلی این است که ادیان موجود به سوی تعاونی دوستانه گام بردارند. ما هلفنا. پرووآنا. بلاواتسکی را یکی از پیام آوران برادران پاک می انگاریم، و بسیاری از ما که اعضای این انجمن هستیم، از جمله خود من، نسبت به او احساسی سرشار از قدردانی داریم، زیرا او بود، که در این زندگی، دروازه ای را به روی ما گشود که از آن به حضور آنهایی رسیده ایم که او را فرستاده بودند.